

نامدهای حیوانات
به امام زمان ^{عج}



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



نام کتاب:	نام‌های جوانان به امام زمان <small>علیه السلام</small>
گردآورنده:	محمد تقی اکبرنژاد
ناشر:	انتشارات مسجد مقدّس جمکران
تاریخ نشر:	پاییز ۱۳۸۵
نوبت چاپ:	اول
چاپ:	سرور
تیراژ:	۳۰۰۰ جلد
قیمت:	۶۰۰ تومان
شابک:	۹۶۴ - ۹۷۳ - ۰۶۲ - ۱

مرکز پخش:	انتشارات مسجد مقدّس جمکران
تلفن و نمابر:	فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران ۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱
قم - صندوق پستی:	۶۱۷

حق چاپ مخصوص ناشر است

نامه‌های جوانان

به امام زمان (عج)

انتشارات مسجد مقدس جمکران

فهرست

۷	مقدمه
۱۳	اگر او را ببینم به او می‌گویم
۱۸	مولای ما کی خواهد آمد؟
۲۰	ابا صالح
۲۳	آرزوهای سپید
۲۵	از راه می‌رسی
۲۷	از قنوت عارفان
۲۹	اشک‌ها و گریه‌ها
۳۳	زمزمه‌های انتظار
۳۸	آمدنم دور نیست
۴۲	امروز امیر در میخانه تویی، تو!
۴۴	امشب از شمع رخت سوخته پروانه ما
۴۷	انتظار
۴۹	ای گنجینه آخرین!
۵۳	ای فرزند هاشم!
۵۶	آفتاب حقیقت
۵۷	نامه رسمی به امام زمان <small>علیه السلام</small>
۵۶	با کدام چشم و گوش؟

نامه‌های جوانان برای امام زمان علیه السلام





نامهای جوانان برای ماه زمستان



۵۸ باز هم جمعه غروب کرد اما...

۶۴ برات شهادت در جوانی!

۶۴ خلوت دل

۶۵ یا صاحب الزمان!

۷۰ نسل انتظار

۷۳ ندبه‌های دلتنگی

۷۶ نجوا با مولا

۷۸ درد و دل با امام

۸۲ نامه‌ای به امام زمان علیه السلام

۸۵ ناجی تمام خوبی‌ها

۸۷ من هم می‌خواهم ظهور کنم!

۹۳ ماه پری چهره

۹۶ سینه سینا

۹۹ سلام مرا ضرب در یاس‌ها کن

۱۰۲ در طلب خورشید

۱۰۵ در خلوت تاریکی

۱۱۱ تذکر پایانی



نام‌های جوانان بزرگوار ما را نام بر ما زین بگردد



مقدمه:

مولای من!

ای یوسف دور افتاده از کنعانِ اُمّت اسلام؛

ای قلب تپنده قرآن؛

ای نور دیده؛

ای غریب؛

ای اسیرِ جهلِ اُمّت؛

ای رانده شده از شهر و دیار؛

ای بادیه نشین غم‌های بی پایان؛

ای مصداق «اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت»

ای سلطان عشق!

تو را با کدامین نامت صدا بزنم تا دلم آرام گیرد؟

ای اشک‌ها مجالم دهید تا با مولای خود سخنی بگویم، مولایی که

تنها نامی از او شنیده‌ام!



ای دل! نسوز و بگذار تا بسازم با نام یوسف گم گشته ام.

ای دست‌ها نلرزید و اجازه نوشتن را از من نگیرید.

ای قلم! اگر تو نیز دوست مرا می‌شناختی و در این دوستی به دوری

می‌رسیدی و در این دوری به عین حقیقت می‌سوختی، به جای نوشتن،

عود می‌شدی و آتش می‌گرفتی و ساحل غم را به عطر افسوس معطر

می‌ساختی...

آه از این همه دوری و بی‌پناهی؛

آه از این همه بیچارگی و درماندگی.

عزیز من!

اگر چه شایسته تو نیستم. اما یتیمم و با یتیمی بزرگ شده‌ام و از

یتیم انتظار فراوان نخواهد بود.

مگر نه این است که تو را پدر اُمّت آخر الزمان و ما را ایتام تو

نامیده‌اند؟!

مگر نه این است که ما دور از پدر مهربانی چون تو، شب‌ها را صبح

کردیم و روزها را به شب رساندیم؟

از تو می‌پرسم، ای پدر خوبان!

ما کی و کجا دست نوازش تو را در سیاهی ظلمت بر سر خود

احساس کردیم. کی و کجا چشمانمان به رویت سیمای پدران‌ها

روشن شد؟

مولای من! کدام پدر با فرزندان خود چنین کند که تو با ما کردی؟!

مگر تو سایه خدا بر زمین نبودی؟



نامرغها کی جوانان
براهم زماز بل ایتامان



مگر دست رحمت خدا از آستین تو بیرون نیامده بود؟ پس چرا ما را در بیابان سرگردانی رها کرده‌ای؟ نکند که ما را به باد فراموشی سپردی و به خوبان عالم مشغول گشته‌ای؟

عزیزم!

بی ادبی‌ام را ببخش که درد فراق و هجمهٔ گرفتاری‌ها، مرا وادار به گفتن ساخته که در اضطرار انتظار، سخن حکمت آمیز روانیست.

مولای من!

می دانم که تو هم در برابر این همه حرف نیش دار، حرف‌های زیادی برای گفتن داری!

آری تو آن سنگ زیرینی هستی که تمام غصه‌ها را در دریای بی ساحل دلت مخفی ساخته‌ای. آری اگر تو لب به سخن بگشایی و از بی وفایی امت و فراموشی آن‌ها بگویی، از سوز آن، دل سنگ آب می‌شود و مرغان هوا کباب می‌شوند.

آری، امتی که تو را فراموش کرد. آری می‌دانم که قرار نبود سرگردانی امت تو بیش از سرگردانی امت موسی (کلیم الله) طول بکشد. آری می‌دانم که تو در ظلمت تنهایی، از یادها رفتی. امتی که تو را به اندازه کفش گم شده، جستجو نکند چگونه می‌تواند انتظار ظهور از تو داشته باشد.

یوسف گم گشته‌ام! تو هم حرف بزن. تا کی لب به دندان خواهی گرفت و از سخن گفتن ابا خواهی کرد؟ تو هم بگو که امت رسول خدا تو را در پیچ و خم‌های زندگی گم کردند و به دنبال شیاطین انسی به راه

نام‌های جوانان بر امام زمان (علیه السلام) است

افتادند. تو نیز گلایه کن، تا گمان نکنند که تو در انجام وظایف خود کوتاهی کردی. بگو که کسی نبود تا تو را بخواهد. بگو که اگر این نیز مانند امت یونس نبی به دنبال پیامبر خویش گریه و زاری می‌کردند و سر به بیابان می‌گذاشتند و به نزول بلا یقین می‌نمودند، خدای یونس تو را نیز به ایشان باز می‌گرداند. اما آه و هزار آه جانسوز که چنین نشد و ما به بی‌امامی عادت کردیم.



اجازه بده کمی هم خودم را ملامت کنم. آری دلم می‌خواهد کمی خود را واری کنم. از امتی بگویم که برخلاف ادعایش در انتظار تو، تو را به کلی از یاد برده است. همه برنامه‌های ما برنامه متکی به نفس است. مولای من! ما وقتی در کشور، دانشگاه و حوزه و هر جای دیگر طرح‌های جامع می‌ریزیم، ابداً ظهور تو را در برنامه‌های خود نمی‌گنجانیم. هیچ‌گاه ما برای ظهور تو برنامه ریزی نمی‌کنیم. تمام برنامه‌هایمان متکی به نفس هستند. ما بدون تو می‌خواهیم به خدا و دنیا و همه چیز برسیم. ما بدون فرمانده به جنگ شیاطین رفته‌ایم! آری تقصیر از ماست، مرا ببخش اگر زیاده روی کردم و گفتم که رسم ابوت و پدری را فراموش کرده‌ای. نه مولای من. گویا ما رسم بُنوت و فرزندی را از یاد برده‌ایم.

نامه‌های جوانی برایم زینت است



ما را ببخش... ما را ببخش.

سلام، سلام به تو ای دوست! آری به تو! تو که نوشته‌های مرا می‌خوانی! تو که به خاطر درد مشترک یتیمی این کتاب را به دست گرفته‌ای و مقدمه آن را مطالعه می‌کنی.

سلام به تو، در ظلمت تنهایی هایت
سلام به تو در اوج سرگردانی هایت
سلام به تو در بیابان گرم انتظار
سلام به تو ای آخرالزمانی!

می دانم که تو نیز حرف‌های زیادی برای گفتن و گوش شنوایی برای شنیدن رازهای دوستان همدردت داری.

آری انتخاب درستی کرده‌ای! زیرا کتابی که پیش رویت قرار دارد، نامه‌های سوخته‌ای است که عطر عود از آنها متصاعد است. نامه‌هایی که با دنیایی از امید و عطوفت و نیاز نگاشته شده‌اند.

دوستانی که هر کدام با زبان بی‌ریا و به دور از جمله بندی‌های تشریفاتی و کلیشه‌ای، سخن از درد دل و گاه گلایه از مولای خود به میان آورده‌اند. نامه‌هایی که تا خواننده نشوند، ذوق و هنر و عشق در آنها روشن نخواهد شد.

با آرزوی سلامتی برای تو ای یوسف غم پرورم و سلام به همه آنان که تو را تا فراتر از مرزهای بلند هستی دوست دارند.

تذکر ضروری:

نامه‌هایی که پیش رویتان قرار دارند، هر کدام حاوی رازهای ناگفته‌ای است که نویسندگانشان را وادار به نوشتن ساخته است. نگارنده نیز به جهت حفظ امانت، از دست اندازی آنها پرهیز نموده است و صرفاً به ایرادات ادبی و غلط‌های املائی آنها توجه کرده و محتوای هر یک از نامه‌ها را طبق نگارش نویسنده محترم نامه در کتاب حاضر نقل کرده است.



نامه‌های جوانان
پیرامان زمان بگشاید



از این رو ممکن است که در برخی از نامه‌ها، انتقاداتی در قالب درد دل با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) صورت گرفته باشد. که البته هر انسانی حق دارد درباره مسائل جاری جامعه خود با مولای خویش درد دل کند. با این حال، نقل نامه در میان مجموعه حاضر به معنای تایید مطالب، انتقادات و ... نیست. با این حال ما همه آن‌ها را نقل کرده‌ایم تا خوانندگان گرامی با سلیقه‌های مختلف و رازهای ناگفته گوناگونی آشنا شوند.

برخی در راز و نیازهایشان از احساسات و عواطف فوق العاده خود کمک می‌گیرند. تا جایی که خواننده را بی‌اختیار به گریه می‌اندازند. برخی به جهات جدی‌تر مسائل پرداخته و به علل و عوامل طولانی‌تر شدن غیبت کبری پرداخته‌اند.

برخی که خسته‌گرفتاری‌های اجتماعی بوده‌اند، قلم برداشته و با امام خود به درد و دل پرداخته‌اند. زیبایی مجموعه حاضر به دلیل تنوع نامه‌ها و اختلاف شدید آن‌ها است. بنابراین صرف این‌که نامه‌ای با روحیات ما سازگار نباشد، دلیل بر بد بودن آن نیست. بلکه هر انسانی آزاد است تا هر گونه که دوست دارد با امام خود سخن بگوید. در نهایت همه خوانندگانی که علاقمند هستند تا نامه‌ای به امام زمانشان بنویسند، می‌توانند به آدرس اینترنتی: www.jamkaran.info مراجعه نمایند.

در نهایت وظیفه خود می‌دانم که از انتشارات مسجد مقدس جمکران؛ به خصوص عزیزانی که به طور مستقیم ما را در تهیه و تنظیم و نشر مجموعه حاضر یاری نمودند، کمال تشکر و قدردانی را بنمایم.

و السلام علی من اتبع الهدی



اگر او را ببینم به او می‌گویم^۱

در کدامین شب کوفه باز خواهی گشت؟

در کدامین اوج

در کدامین عروج

چشم به راه آمدنت،

در پس تمامی دریچه‌های زمین ایستاده‌ام

چقدر دلم تنگ شده است!

و چشم‌هایم چه بزرگ شده‌اند!

و نطفه یک سؤال که در سرم بارور می‌شود!

پس تو کی می‌آیی؟

تو ای وسعت بیداری،

ای همه دریایی،

که دلم لبریز از عطش‌های بیابانی است.

۱. از عده‌ای از دانشجویان پسر و دختر این سؤال شده است که اگر امام زمان (عجل الله تعالی

فرجه الشریف) را می‌دیدید چه چیزی به ایشان می‌گفتید؟ آن‌ها نیز در جواب از این سؤال

مطالبی را نوشته‌اند که در ادامه می‌آید.

تهران - ف . مرادی هزاری (دانشجو)

اگر او را ببینم
جسارت گفتن؟!
دیدن و پرواز... فقط همین

تهران - و . علیان نژادی (دانشجو)

اگر او را ببینم به او می گویم:
دریا به دریا،
کوه به کوه،
صحرا به صحرا
در انتظار تو پیمودم.

شهریار - عبدآباد

اگر او را ببینم به او می گویم:
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیایی.

تهران - م . نوید

اگر او را ببینم به او می گویم:
بابی انت و امی فداک.

قم - ح . بدرام

اگر او را ببینم به او می گویم:
چه بگویم؟ باید از «غم نگفتن ها» گفت...



نامرهاک چواناخش برام زمازل بل ایش لاله



اگر او را ببینم به او می گویم:

مولای من! اکنون این دل های مشتاق در انتظار عدل تو آند.

در انتظار جوانه زدن کلمه حق، ای ستاره عدل بیا و چشم دلمان را

به قدمت روشن کن.

ع . لطفی - دانشجوی حقوق

اگر او را ببینم به او می گویم:

... جمعه ها صدها نگاه بر آسمان خیره می شوند.

جمعه ها هزاران دل منتظر، از شوق به سر آمدن انتظار، در قفس

تنگ سینه برایت می تپند.

ای صاحب جمعه ها!

بیا و دلتنگی غروب جمعه ها را بر طرف ساز.

تهران - ف . قنبریور - دانشجو

اگر او را ببینم به او می گویم:

بیا که علوم، سرگردان سر بر آوردن هستند، اما نمی دانند مسیر

و صراط کجاست؟

اندیمشک - ع . اسلامی زاده

اگر او را ببینم به او می گویم:

ای راهبر انسان های در راه مانده! در ساحل پیروزی، چشم به راه

تو ییم و فریاد می کشیم که: مهدیا ... بیا.

کنبد - سید ا. محمودزاده

نامه های جوانان
بر امام زمان علیه السلام



اگر او را ببینم به او می‌گویم:
به تو می‌اندیشم
من در این تنهایی
به تو می‌اندیشم
بی تو در تک تک گل‌های بهار
بی تو در زمزمه بین گل و سبزه و آب
به تو می‌اندیشم
بعد تو؛

یک یک گل‌ها خشکید
بعد تو کاج بلند،
صبحگاهان به صدای خوش باد،
هیچ لبیک نگفت
و قناری در باغ،

مرد در گوشه سرد و تاریک
و درخت گل سرخ،
قهر کرد با همه اهل زمین
به تو می‌اندیشم!

کاش می‌شد که سرانجام تو را می‌دیدیم
و تو با عطر گل یاس به ما می‌گفتی
که محبت زیباست
که درخت گل سرخ



ناله‌های جوانان برایم زمازماست



هر کجا

می تواند باشد

و گل شادی هر سو

تا ابد زنده و شاداب

می زند گلبرگی

بر سر دخترک شاه و فقیر

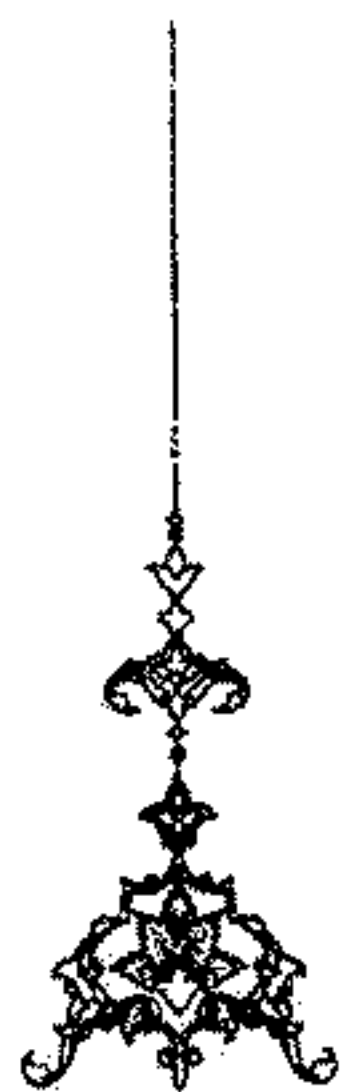
و زمان خوبی

تا ابدیت جاریست

کاش می شد که سرانجام

تو را می دیدم.

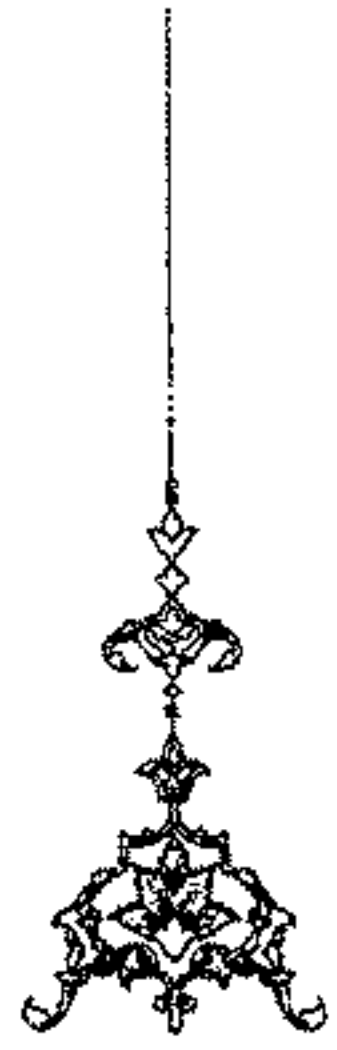
به تو می اندیشم



نامهای جوانان پیرامون ما را در کتاب این

تهران - ۵۰ کردیان (دانشجو)





مولای ما کی فواید آمد؟

آقای من، سلام!

نمی دانم وجود نورانی و خدایی تان در کدامین نقطه از این عالم
خاکی پرتو افشانی می کند؟ دانم! اما صدای نم نمک از عمق دل و وجود
من و هزاران من دیگر فریاد برآورده «به راستی قرار بود این همه سال
در پس پرده غیبت باشید؟!»

چه خاک تیره ای بر سر شیعیان تان شده است که یار، در خانه و ما
گرد جهان می گردیم؟ آیا شما هم در کربلایی دیگر فریاد بر می آورید:
«هل من ناصر ینصرنی؟»

راست است که می گویند هنوز ۳۱۳ مرد از میان این همه مرد که
هر کدام ادعای چندین مرد بودن را دارند، پیدا نشده است؟ به واقع
این گونه است؟ یا خبر از آزمونی بس سنگین است، که شاید خود
مقدمه ای برای لیاقت درک محضری باشد که تمام هستی او مظهر
اسماء و صفات خداوند تبارک و تعالی است.

بلی و اما روزگاری بود که در پی شناخت و معرفت شما بودم. آخر

نامهای جوانان بر اسم من از کتب است

غلام چگونه بدون ارباب بسر کند؟! دریافتم که وجود نازنین شما به غیر آنچه که از اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است، قابل درک و معرفت نیست. لا اقل برای همچو من بی لیاقتی چنین است. اما یک چیز را بخوبی فهمیدم، این که با اراده و خواست الهی از آن چنان سعه و جودی برخوردار هستید که بر همه هست و نیست شیعیانتان علم و احاطه دارید.

پس ای سرور خوبان! بخوانید آنچه را که در دل های سوخته شیعه قرن هاست با قطرات اشک غم و درد نگاشته شده است.

بخوانید و بفرمایید جواب سؤالمان را از کجا و چه کسی بگیریم. «مولای ما کی خواهد آمد؟» در جمکران نیستم. در جوار بی بی حضرت فاطمه معصومه علیها السلام این نامه را می نویسم. آه و صد آه! بگذریم، حرف زیاد است ولی لیاقت سخن گفتن با شما کم است. آخر عرضم گرچه یارای نوشتنم نیست ولی به چشم لطف و مهر نظر بنمایید.

تمام هستی و وجودم فدای یک گوشه چشمی از شما.

تقدیم به خدمتتان

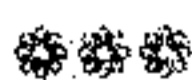
گوزوم یاشین اورک قانيله غلطان اتمیم نیلیم

سنون هجرونده صبح و شام افغان اتمیم نیلیم

گچدی بو هفته، اولمادی سندن خبر، آرام جانیم

گوزوم یاشینله تپراقی قزل قان اتمیم نیلیم

ع. عالی از تبریز



ابا صالح

نمی دانم کی خواهی آمد، آشنای دل! تویی که هنوز به حقیقت
نمی دانم کیستی؟ تویی که یک روز غروب بر حاشیه دلم قدم
می گذاری و احساس حضورت مرا قلقلک می دهد. همه نوشته ها تو را
گفته اند و همه کتاب ها تو را خوانده اند، ولی کمتر چشمی تو را در
خواب دیده است. تو سرچشمه بهترین های عالم هستی، مرا خوب
می شناسی، ولی من هنوز نمی شناسمت. تو را در لابه لای صفحات
نمی توانم بیابم.

تو احساس گم من هستی که در روز جمعه، بر منطق احساس من
جاری می شوی، هیچ می دانی که من همانی هستم که هیچ گاه ندیدمت؛
چون حضور تو را حس کرده ام، ولی ظهور تو را هنوز نه، تا دیگر دلم
میان بودن یا نبودن مردد نشود. امروز که اندازه تمام دلواپسی های نهج
البلاغه در پاییز عاطفه های اهالی کوفه دلشوره پیدا می کنم و آن گاه
در زیر باران غدیر خیس می شوم تا شیعۀ شوم، باز مهمان حضور تو
می شوم. حضور تو آن قدر وسیع است که حتی در افق نگاه خزان زده ی
غرب نیز می توان تو را فهمید. نمی خواهم دلم را با چیزهای سرد در گم،

گرم کنم.



شب‌ها که باران به احساس سبز شالی زاران قدم می‌گذارد
و مترسک‌های لب جالیز، سرما را پخش می‌کند و سرانگشتانم
اقامتگاه پرندگان مهاجر می‌شود؛ تو نیز بر می‌گردی. دلم راضی
نمی‌شود تو را لا به لای خطوط کتاب‌ها جستجو کنم. رد پای تو روی
دل من است و جای پای قدم‌هایت یخ ذهنم را آب کرده است.

تو می‌آیی. بگو می‌آیی، می‌دانم؛ نه نمی‌گویی، اصلاً در دفتر حضور
تو، ظهور تو حک شده است. بگو راست می‌گویم. امروز مثل دیروز
نیستم و فردا مثل امروز نخواهم بود؛ چون می‌دانم مرا می‌خوانی.
سرنوشت من این است که منتظر بمانم و تو منتظر. باور کن هیچ
تردیدی ندارم؛ زیرا همه سلول‌هایم، همه نفس‌هایم، سرنوشت
غدیری است که مرا شیعه ساخت و آغاز دلشورگی‌های مولایم
علی علیه السلام شد. مولا جان، این‌ها سرگذشت نیست، این‌ها سرنوشت است،
سرنوشت غربت و انتظار...

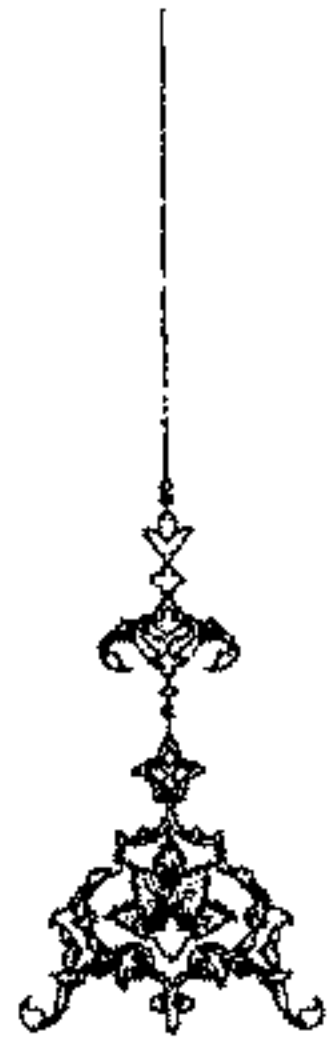
نام‌های جوان
بر امام زمان علیه السلام

آدینه که می‌شود؛

بارالها! چگونه باور کنم نبودنش را وقتی که محبت دستی نواز شگر
در تار و پود وجودم ریشه می‌دواند چگونه باور کنم سکوت دریای
چشم‌هایم را وقتی که قایق مهربانی‌اش بی‌ناخدا، در اوج آسمان‌ها به
پیش می‌رود.

آدینه که می‌شود قاصدک‌های دلم را روانه آستان دوست می‌کنم تا
پیام آور حضور صدفی باشد که یازده مروارید سبز را با خود به همراه

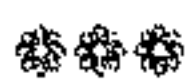
دارد. وقتی کسی نیست که درد آشنایم باشد، فرشته‌ای پیدا شود تا در خلوت شب‌های تار تسلی بخش خاطر من باشد. هنوز ستاره‌ای بی نورم که در انتظار شعاعی از خورشید لحظه شماری می‌کنم. کویری در انتظار آبم و حتی دریای اشک‌هایم کویر وجودم را سیراب نمی‌کند. از ستارگان آسمان سراغ می‌گیرم و چون پرنده‌ای عاشق گم‌گشته‌ام را در میان فرشتگان آسمان می‌جویم.



با من بگو چگونه از رویش یاس‌ها بگویم، وقتی که نرگسی‌های چشمم در انتظار آمدنت سوسو می‌زنند. هر شب با یاد تو به خواب می‌روم و صبح در انتظار...

می‌دانم که می‌آیی و غبار غم و اندوه هزاران ساله را از قلب‌های خسته مان می‌زدایی و اشک‌های زلالمان را از گونه‌هایمان برمی‌چینی. می‌آیی و ضریح گمشده یاسی کبود را نشانمان می‌دهی و مسیح مریم را با خویش همراه می‌سازی. می‌آیی و صندوقچه موسی را برایمان می‌گشایی و آن‌گاه در کنار کعبه عشاق سر بر آستان بندگی خدایی می‌سایی که آمدنت را به منتظران و مستضعفان جهان وعده داده بود. می‌آیی و در فراسوی نگاه منتظرمان، قلب‌های کوچک و امیدوارمان را به هم پیوند می‌دهی و آن روز، روز شادی چشم‌های منتظری است که عاشقانه می‌گریند و به سویت بال و پر می‌کشایند.

نامرهای جوانی
برایم ز غم آید



آرزوهای سپید

امروز قصه سفر را از آغاز دوره کردم، از آغاز تا پایان فقط یک خط سرخ بود، به سرخی خون تو که در میان خاطراتم خطی داغ از خود به جا گذاشته است. اما توی این خط داغ، یک دنیا صحبت عاشقانه است که نمی توانم به زیبایی آن چه که هست تفسیر کنم که یک کهکشان آرزوهای سپید در کالبد دارد. اگر تو شکافی در آن به وجود بیاوری، یک آسمان شکوفه خواهی دید و بعد یک دریا احساس از آن تو خواهد بود؛ مثل یک گنج هفت کلید است که هر کلید نام تو و یاد توست.

آرزوهای جوانی
بهرام زمان بله سال ۱۳۸۷

ای عزیز! سال هاست تو را می شناسم؛ نمی دانم صدای لطیف تو را کی شنیدم که این چنین عاشق زارت شدم، مانده ام اگر تو را با چشم ببینم با عشقت چه خواهم کرد.

آن وقت که مرگ گل و مرگ برگ اتفاق می افتد و هیکل نازنین تمام یاس های عالم شاپرک وار می فرسایند، آن وقت که بیدها بوی اشک پرنده را به خود می گیرند می خواهیم که بیایی، تمام دنیا با یک کهکشان احساس به تو خواهند گفت که بیایی تا امیدشان به یأس دچار نشود.

نگذار تا احساس‌های زشت، عشق تو را از من بربایند که ناامیدی
امانم را ببرد. منتظرم تا دست تو تمام دردهایم را از جسم و روحم
بزداید. منتظر لطیف‌ترین حرمت الهی خواهم بود، منتظر سپیدترین
دست بشر، طولانی‌ترین آرزو و خوشبوترین نسیم الهی!

آمدم، در زدم، در را باز کردی، اما چرا به این زودی راندى ام؟ چرا
جسمم دست نواز شکر تو را حس نکرده؟ چرا تا به حال یک قطره در
انتظارت ذوب نشدم؟ می‌دانم که ابلیس وجودم با بی‌شرمی دلم را از آن
خود کرد و برایم چیزی نماند جز کبر و آن هم رهایم کرد، حال
هیچم؛ بدون تو و بدون عشق تو. آن روز که عشق را قسمت می‌کردی
نبودم، اما از راهی دور، دستانم دراز بود؛ آسمان
نمی‌بارید زمین تر بود.

از زمان اولین گریه‌ام تا به حال عشق تو را در من تزریق
کردند؛ حال، شک، تکه تکه عشقت را از قلبم می‌ربایند. صدایت
می‌زنم، بشنو، فریاد می‌زنم با جانم، دلم با گلویم هم آوا می‌شود که ای
منجی! ای سوار سبز پوش جلگه همیشه سبز، کاش تو می‌ماندی!

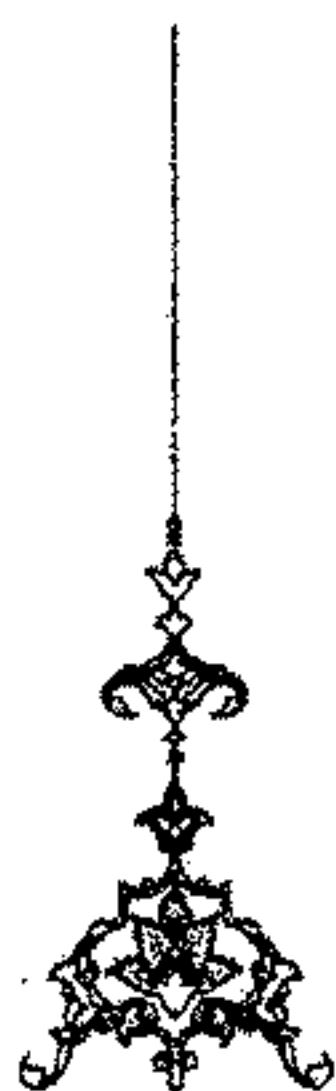
آن روز که از کنارم گذشتی از خاطر نمی‌برم که نسیم، بوی خوش
پاکی‌ات را سال‌هاست که برایم هدیه می‌آورد.

دلم می‌خواهد با اشک نامه‌ای به پنهانی تمام رازهای عالم بنویسم،
بعد دستی گرم از جنس لطیف تو هویدایش کند که نامه از آن من است،
که من عاشق‌ترینم. آه، اگر می‌دانستی که چقدر به عشقی چون تو
می‌بالم «یا صاحب الزمان».



نامهای جوانی به آرامی ز من است





از راه می رسی...

نسخه‌های جوانی بر ما نام زمان بگفتند

تو از راه می رسی، درست هنگامی که دود ستم‌ها، جهان را سیاه
چرده و چرکین کرده باشد.

تو از راه می رسی، درست هنگامی که قبیلهٔ قبله، قلب‌های خویش
را بر کف دست نهاده و پیش کش راه تو نمایند.

تو از راه می رسی، درست هنگامی که دنیا، دستش را به سوی آمدن
تو دراز کرده باشد.

تو از راه می رسی، درست هنگامی که هلله‌ی همه‌ی مشتاقان
و فریاد همه‌ی مستضعفان، نوید آمدنت را فریاد کنند.

تو از راه می رسی، درست هنگامی که گنداب فساد و ستم و تبعیض
و ناروایی، چهار سوی عالم را فرا گرفته باشد و همه‌ی دل‌ها و
دیده‌ها، مشتاقانه تو را بطلبند!

آه! که اگر می دانستم کجایی، خویشتن خویش را به ردای سبز
و آسمانی ات می آویختم. از دیده، سرشک شادی می ریختم و به هیچ
روی دامانت را از دست نمی نهادم!

آری، ای مولا! اگر یک بار، تنها یک بار تو را ببینم، از شادمانی بال
درمی آورم، پرواز می کنم و در هر فرصتی با خدای یگانه راز و نیاز
می کنم تا مرا شایسته ی آن گرداند که همواره از فیض حضور و وجود
مقدس تو، سرشار باشم. اگر یک بار، تنها یک بار، تو را ببینم، عاجزانه
از خداوند می طلبم که نعمت رویت خورشید را، حتی لحظه ای از من
نگیرد.



نامهای جوانان بهرام زین العابدین



از قنوت عارفان

اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقْدَ نَبِيِّنَا وَ غَيْبَةَ إِمَامِنَا وَ قِلَّةَ عَدَدِنَا وَ كَثْرَةَ أَعْدَائِنَا وَ تَظَاهَرَ الْأَعْدَاءِ عَلَيْنَا وَ وَقُوعَ الْفِتَنِ بِنَا، فَفَرِّجْ ذَلِكَ اللَّهُمَّ بِعَدْلِ تَنْظِيرُهُ وَ إِمَامِ حَقِّ نَعْرِفُهُ، إِلَهَ الْحَقِّ. آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.^۱

خدای فریادرس من!

به شکایت نزد تو آمدم اما

نمی‌دانم از کدامین درد بایدم نالیدن،

از فراق محبوب تو مصطفی ﷺ

یا غیبت آشکارترین حجّت برگستره‌ی هستی،

از کمی دوستان یکرنگ و یکدل؛

یا بسیاری دشمنان هرزه،

از هجوم ناپاک مردمان

یا برآمدن طوفان‌های بلا،

نمی‌دانم کدامین رنج، دست نوازش تو را بر سرم می‌کشاند

۱. دعای قنوت امیرالمؤمنین علیه السلام مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۳۱۹.



نام‌های جوانان پیرامان زمان گل‌دست‌ال‌اربع



لیک کویر تفتیده‌ی جانم
باران عدل تو را انتظار می‌کشد،
تا کام خشکیده‌اش سیراب گردد
و دل آزرده‌ام ظهور عزیزِی را می‌طلبد
تا عمق زخم‌هایش التیام یابد.
به لطف و رحمت دل بسته‌ام



نامرغ‌های جوانانِ سبز بر آسمانِ زلف‌آلود



اشک‌ها و گریه‌ها

بابی انت و اُمی یا آل المصطفی، اُنی مؤمن بولایتکم، معتقد
لامامتکم، مقرر بخلافتکم.

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم

نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم

مولای من!

از گذشتگان هر که خبر دار می‌شد که اُمّت آخر الزمان، یگانه امام
و راهنمای خود را فراموش می‌کنند، دلش به حالمان سوخت؛ چرا که
باورشان نمی‌آمد که می‌توان بدون خورشید هم زندگی کرد و باورشان
نیامد که مگر می‌شود بدون گرمای محبوب، روزگار سرد و یخ‌زده را
گذرانند.

حبیب من!

قصهٔ پر غصهٔ فراق و جدایی تو را هر اهل دلی که بشنید از درد
جانش به خزان نشست.

اهل دل که هیچ، داستان غیبت تو را بر هر سنگ و گیاه و حیوانی
که خواندند پژمرده گشت...

نام‌های جوانان بر امام زمان (عجل الله فرجه)

کبوتران آسمان به حال ما بیچارگان رقت کردند، ماهیان آب ها،
مدام عوض ما ظهور تو را طلب کردند.
اما...

این درد را به کجا برم؟
ای حبیب همه جانهای پاک!
ای حبیب هر سنگ و درخت!
من، من که باید مدام به انتظار تو باشم،
من که باید چشمانم همیشه، اشک آلود نیامدنت باشد،
من که باید بغض بزرگی همواره راه نفسم را بگیرد،
آسوده و بی خیال

به دور از تو، به خود مشغول شدم
آری همه ما به خود مشغول شدیم
رفتیم به نماز ایستادیم و نفهمیدیم که او، شرط نماز؛
یعنی قبله ما

در کجا مانده است؟

نفهمیدیم که او در کجا تنها مانده است؟
نفهمیدیم که نماز بدون امام عشق، معنا ندارد.
نفهمیدیم نماز بدون تکبیر پیشوای محبت، نماز نیست و از این رو
همه نمازهایمان رنگ عادت به خود گرفت.
آری رفتیم به طواف حرم و نفهمیدیم که خورشید و ماه و ستاره،
همه مخلوقات طواف وجود او می کنند،



به پرده کعبه چنگ زدیم و هیچ نفهمیدیم که پرده کعبه حرمت
لباس او را نیز ندارد. نفهمیدیم که این همه حاجیان، راه صفا گم
کرده‌اند.

و اینک که این همه را می‌نگری

گریه‌ای غریب بر دلت سنگینی می‌کند.

چه مدت‌ها که در هنگام اشک او ما بی‌خبر بوده‌ایم!

چه ساعت‌ها که در هنگام حزن او ما بی‌خیال بوده‌ایم.

مولای من!

آن قدر روزها و شب‌ها آمد که ما به خود نیامدیم و نپرسیدیم

چرا تو در صحراها خیمه نشین شده‌ای.

چرا دور از مردمان زندگی می‌کنی؟

ما به خود نیامدیم و تو هر روز امیدواری که ما به سویت

برگردیم.

تو هر روز چشم‌انتظاری که ما برای نیکبختی خودمان،

برای سعادت خودمان به سوی تو برگردیم.

مولای من!

ای خسته سال‌های طولانی غیبت،

ای رنجور نامردمی ما!

اینک من،

در دل تارشب،

در خلوت بی‌کسی روز،

نامه‌های جوانان به امام زمان (عج) در سال ۱۳۸۰

آرام بر می خیزم،

دو رکعتی نماز حاجت می خوانم که مرا ببخشی.

دو رکعتی نماز نیاز می خوانم که بدی ها و غفلت هایم را نادیده

بگیری

و تو چقدر مهربان

همه گذشته هایم را، همه بدی هایم را، می ببخشی، نادیده می گیری

مهربان و پر نور.

مرا می پذیری. آری صدای شکستن دلم را اول از همه تو شنیده ای.

دل نگران من قبل از همه تو بوده ای.

مهربان و پر نور، مرا می پذیری، و نوای گرم و صمیمی ات در بند

بند وجودم شنیده می شود که می فرمایی:

«خدایا خداوندا! از درگاہت می خواهم که از ثواب های من

مهدی بردار و در نامه اعمال شیعیانی قرار ده که اینک دل شکسته

و خجلت زده برگشته اند.»

«اللَّهُمَّ أَحْيِي بِهِ الْقُلُوبَ الْمَيِّتَةَ.»

س. بیان العقی



زمزمه‌های انتظار

باسم ربّ المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

السلام علیک یا مولای، سلام مخلص لک فی الولاية، اشهد انک
الامام المهدی قولاً و فعلاً و انت الذی تملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما
ملئت ظلماً و جوراً فعجل الله فرجک و سهل مخرجک و قرب
زمانک و کثر انصارک و اعوانک و انجز لک ما وعدک، فهو اصدق
القائلین و نريد أن نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین، یا مولای یا صاحب الزمان.

سلام بر مهدی، جوهر دین و نور یقین، ذخیره الهی و منجی نهایی؛
سلام بر مهدی، کعبه مقصود و قبله موعود، سرّ عظیم و اسم اعظم؛
سلام بر مهدی، ستاره طالع و نجم ثاقب، مسیح مسیح‌ها و موعود
موعودها؛

سلام بر مهدی، صاحب شب قدر و عصاره عصر؛
سلام بر مهدی، دیده بان خدا و مظهر هدی، وصی اوصیا و گزیده
اولیا؛

سلام بر مهدی، علم منصوب و علم مصبوب، پرچم برافراشته
و دانش انباشته؛

نامهای جوان
بر امام زمان
علیه السلام

سلام بر آن عزیزی که کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب با
اوست، و آن که سفینه النجاة در وصفش فرمود: «تعرفون المهدی
بالسکينة و الوقار، و بمعرفة الحلال و الحرام و بحاجة الناس اليه
و لا يحتاج الي احد.»

او که چون برخیزد عالمی را برخیزاند و به دنبال خویش کشاند.
به دورش دولت حق رخ نماید

جهان را فیض وی فرخ نماید

«اللهم اجعلني من انصاره و اعوانه، اللهم كما جعلت قلبي بذكره
معموراً فاجعل سلاحی بنصرته مشهوراً.»

او که چون بیاید امحا باطل و احقاق حق نماید و نشان دهد که
سیرت عدل کدام است و احیای کتاب و سنت به چه معناست؟
او که چون در آید «يعطف الهوى على الهدى» هواپرستی را به
خداپرستی بازگرداند و صالحان را وارث زمین گرداند «و لقد كتبنا في
الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادى الصالحون» (انبیا / ۱۰۵)
ای دلشدگان! به ره یافتگان تأسی کنید و سکه عشق به نام او زنید که
رخساره اش چون ستاره تابنده است،

غم

حسرت دیدار جان جانان را نزداید و نشاید که به یافتن درهم
و دیناری مشغول شویم و از آن خزانه حق مغفول! «السلام عليك يا
حجة الله التي لا تخفى»

مهدی جان! کاش نسیان بر حلاوت ایمان رجحان نمی یافت تا تو

بسمه تعالی
بسمه تعالی
بسمه تعالی

را در هیچ زمان به آنی و کمتر از آنی از خاطر نمی بردیم و جز غصه هجران، نمی خوردیم و دست نیاز جز به درگاه خدای بی نیاز برداشتیم و جز در طلب آن «طلعت رشیده و غره حمیده» نمی شتافتیم.

ای همیشه بهار! تنها اقرار به وجود انوار و عنایت سرشارت رهگشای کار نیست که شما بزرگواران «عناصر الابرار و دعائم الاخیار» می باشید و بر زمین دل عاشقانتان، بذر باور می پاشید.

و این باور است که عشق به شما را در دل مؤمنین نهاد و چون این واقعه رخ داد و این نقش بر ضمیر افتاد شما را «ساسة العباد و ارکان البلاد» و بر خیمه هستی اوتاد دانستیم، به جستجویتان کمر شوق می بستیم و بر موانع راه، به ذوق می خندیدیم که:

رنج آسان دان چو مقصد شد بزرگ

گردگله توتیای چشم گرگ

به دیدن یوسف اگر دست از ترنج شناختند، «و قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ

خَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» تو را ندیده بسیار کسان دل باختند که:

آن کس که ترا شناخت جان خاک ره است

همه دل خوشی عاشق از تو به یک دم نگه است

ایا ابواب الایمان و امناء الرحمن! بندگان را شیرینی دل باختگی

بچشانید و به وادی عشق بکشانید تا همه دنیا را با دمی دیدار معامله

نکنند و چون مصلحت دیدار مقدر نبود، از انتظار، اظهار تنگی

حوصله نکنند. در این دنیای تاریک به نور انتظار، دل خوش دارند که شما

نغمه های جوان
بیراهم زمان گل بسفاله



«أئمة الهدى و مصابيح الدجى» اید؛ نشانه خدایید که قاصد راه تقرّب،
باشما آغاز سفر کند و به شوق مقصد با سختی گذر، سر کند.

مولای من! طلیعه نورت و زمزمه ظهورت، آغاز حضورت
نیست! که آن هر دو، زمان‌ها را در نور دیده و این را دیده‌های محرم،
در لحظات مغتنم به چشم بیقرار دیده!

تو غایب از نظر نامحرمانی، که چشم ناپاک را خاک حرمت کور
می‌کند و دیدنت را نامیسور!

هزار مرتبه گر شویم این دهان به گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

آنان را که داعیه ارادت است، در پیش رو، بادیه امتحان رشادت
است و در محضر آن برگزیده‌ی انام، زبان را جای عرض اندام نیست.
که چون عنایتش بر این ارادت مهر قبول زد، تیغ کلام از نیام کام برون
نمی‌خزد، بل تنها از دل، نسیم سپاس می‌وزد. آری داعیه دار را در این
میدان، نه فقط کار دشوار است که در طیّ این طریق، سنگینی بار است.

پس بکوشیم تا جامه عشق بپوشیم

که عاشق را نگاهی می‌کند مست

که جان با آن نگه، خواهد شد از دست

عزیزان! عاشقان! محرمان!

یک چشم زدن، غافل از آن ماه نباشید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

این سوداگری نه سرسری است که غفلت از بی‌هنری است



بانه‌های جوانی بر نام زمازما زینت آید



تشنه را چشمه نیز چشم انتظار است
آن سان که تشنه بر چشمه، بی قرار
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند
کاهلی نشان جاهلی است، بهوش باش که هرچه در جام ارادت
ریخت به ولع بنوش، نوشت باد! نوش!

م. حسینی

نامه‌های جوانان به امام زمان علیه السلام



آمدنم دور نیست



باغ‌ها را چراغان کنید؛
بوی انار، مشام پرستوها را دیگر نمی‌گذرد.
زاغکی، زیر سرو بن خزیده است؛ پیدایش کنید؛ به خم رنگ
بیندازیدش، طاووس می‌شود.
امروز همه از دایره بیرون‌ترند!^۱
کمرها که آلوده صد بندگی بودند، شال همت به خود پیچند که پیچ
و تاب راه هنوز بسیار است.
تاج‌هایی که مرداب افکندگی، قی می‌کردند، اینک تکه پاره‌های
سنگ فرش بازارند.
آمدنم، مثل شعر، ناگهانی است؛
مثل سبزه، نقاش زمین است؛
مثل گریه، با خود هزار عاطفه می‌آورد؛

نارنگی جوانی بر آسمان زاری است



از دو جهان قدر تو افزون‌تر است

۱. دور تو از دایره بیرون‌تر است

(نظامی، مخزن الاسرار)



به شیرینی یاری است که رقیب مومیایی او، شمع را به عزا نشانده است.

آمدنم، مثل تحویل سال است؛ پراز خنده و دیدار.

آمدنم، آمدنی است.

فانوس‌ها را یک یک به کوچه آورید؛ در آبگینه‌هایشان آتش بریزید، تا در صبح استقبال، کسی دلمرده نباشد.

غنچه‌ها را دیگر، چشمه‌های خون نخوانید.

ابرها، پیغام طراوت می‌گزارند، گریه آسمان نیستند. من در راهم. اندک آب خود را به خاک راه آلوده نکنید. من با خود یک اقیانوس ابر آورده‌ام؛ همه از بهر شماست.

شنیده‌ام بچه مرشدهای خاخام، عکس مرا می‌دزدند، حمایل می‌کنند، و کنار نیل می‌روند، تا چند گرم مهربانی از خدا پس انداز کنند.

شنیده‌ام از پشت ابرهای سیاه و سرد، بر سر شما آهن‌های گرم می‌ریزند.

شنیده‌ام با شما آن می‌کنند که مردم روستای پایین رودخانه، با گنجشکان بی‌آزار.

شنیده‌ام فرعون زاده‌های اهرام خو، به شما می‌خندند و غیبت مرا تمسخر-نیشخند-می‌زنند.

به آن گورهای ایستاده بگویید: موسی، برادر من، جمله شما را به هیچ فروخت، و اگر هیچ، سایه‌ای می‌داشت، شما را از آن نیز بهره نبود.

نام‌های جوان (برام نام زمان گل است)



بگویند: هیچستان شما، از روی نیل تا پایین آن است؛ آنجا که
فرعون برای شما میراث گذاشت.

به آنها بگویند: آسمان حجاز به نیای من گفته است: شما همان
نامردمانی هستید که از گاو موسی شیر به لب و دهان خود پاشیدید،
اما دختران خود را هلله کنان به نکاح گوساله سامری در آوردید.
کابین آن را هم ستانیدید: چهل سال سعی بی صفا!
من از مقدار شما بیشم.

حدیث خار و گل، یا شمع و پروانه، یا تشنه و آب، یا باغ و بهار،
رها کنید که اینها همه کهنه ردایی است نخ نما. ندبه بخوانید؛ ندبه
همیشه تازه است. ندبه هر روز شما را جمعه می کند.

کاش همیشه کودک می ماندید، و با من به همان زبان گریه سخن
می گفتید. چقدر دوست دارم این تنها زبان زنده را.
گریه تنها زبانی است که دروغ را نمی شناسد، و درس فریب در
واژگان مدرسه او نیست.

حسرت نخورید به روزگار کسانی که در بازار می ایستند، و در
خانه نشستن را از یاد برده اند. روز بیدارند، و شب نیز بیدار.
حسرت، وقف تازه جوانی است که در پای حبیب «سرو و دستار
ندانند که کدام اندازد»^۱ و با آواز قناریها، تا آخرین ایستگاه پرستوها
پرواز را خریده است.

۱. ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف سرو دستار نداند که کدام اندازد

(حافظ)



ناله های جوانی بر لبم زبانه می زند



مرا بخواهید؛ اگر بهای آن شکستن است؛ ماه بی شکستن تمام
نمی شود.

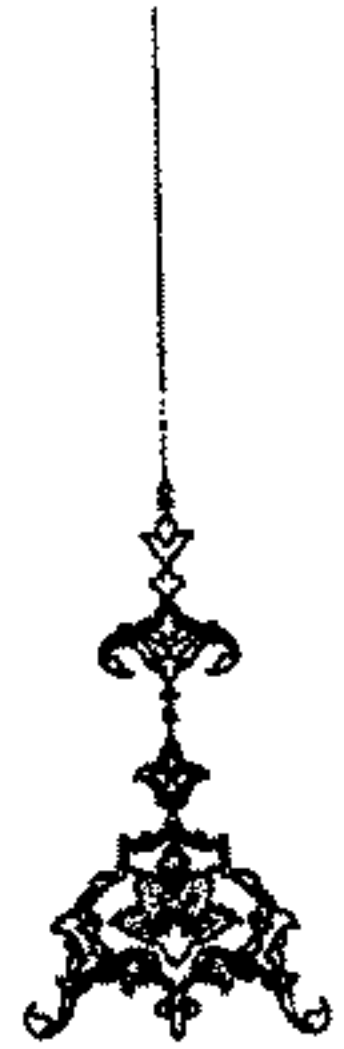
از من برخیزید؛ اگر آخر آن نشستن است. شمع از شعله برخاسته،
نشست.

ترازوی نیاز شما از نماز هم پر می شود؛ کفه آن را به زر نیالابید.
آفت عشق را بشناسید؛ بی تابی است.
آمدنم، دور نیست.

تا باد چنین بادا	معشوقه به سامان شد
تا باد چنین بادا	کفرش همه ایمان شد
از شومی شیطان شد	ملکی که پریشان شد
تا باد چنین بادا	باز آن سلیمان شد
در بر رخ مابستی	یاری که دلم خستی
تا باد چنین بادا	غمخواره یاران شد
غم رفت فتوح آمد	شب رفت صبح آمد
تا باد چنین بادا	خورشید درخشان شد
یاری که رمید آمد	عید آمد و عید آمد
تا باد چنین بادا	عیدانه فراوان شد



۱. دیوان شمس. تصحیح فروزانفر. ج ۱. صص ۵۶، ۵۵.



امروز امیر در میخانه تویی، تو!

اللهم اعزّه واعزز به، وانصره وانتصر به، وانصره نصراً عزيزاً، وافتح له
 فتحاً يسيراً، واجعل له من لدنك سلطاناً نصيراً. اللهم اظهر به دينك و سنة
 نبّيك، حتى لا يستخفى بشيء من الحق مخافة احد من الخلق.
 خدایا! زمین از زمزمه ذکر تو به دور است.

نه حرای معرفتی، نه عزلت نشین حیرتی، نه بویی از معرفت، نه
 زمزمه‌ای از محبت.
 ای مهربان!

نمونه‌های جوانی به آرام‌نماز است

آیا صدای گوشه‌نشینان منتظر مهدی، عجل الله تعالی فرجه، را
 بی پاسخ خواهی گذاشت؟

آیا گرفته‌ترین نگاه‌ها را که در سپیده دمان و آن‌گاه که سرخی شفق
 می‌درخشد، بر مهدی تو، عجل الله تعالی فرجه، سلام می‌فرستند
 فراموش خواهی کرد؟

آیا این سینه‌های سوخته که از میان جماعت مرداب زده به عشق
 تو و مهدی تو، علیه‌السلام، زنده‌اند در بی‌پناهی رها خواهی کرد؟
 کاسه‌هایشان خالی است. دیگر اشک هم یاری نمی‌کند.



لهیب فروزان عطش در صحرای صبر می سوزاندشان.

اضطرابشان را بنگر در امواج بغض های فرو خورده،

گویی اندوه تمام حنجره ها در آواز وداعشان نهفته است.

امروز امیر در میخانه تویی تو، فریادرس این دل دیوانه تویی تو،

مرغ دل ما را که به کس رام نگیرد، آرام تویی، دام تویی، دانه تویی تو.

ای مهربان پروردگار ما!

پیروزی را قرین او گردان و سوختگانش را پیروز گردان، فتحی که

عالم را در برگیرد و سروش عشق، نوای فتح سر دهد.

دروازه ای از برکات به رویش بگشا که افق پیروزی و نصر در آن

سلطنت باشد.

ای مهربان!

به وسیله او در هنگامه ای که فتنه ها دین را در جهان غریب

می گردانند اسلام را ظاهر گردان و سنت پیامبر، صلی الله علیه و آله، را

به دست او آشکار فرما...

آنچنان سلطنتی که انسان زیر چتر آسایش آن آرام گیرد و احدی از

مردمان از آن گمراه نشود.

خدایا! اباصالح، عجل الله تعالی فرجه، را سلامت بدار و مؤمنان را

به وسیله او به دار عافیت روانه کن.



نامه های جوانان بر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه)





امشب از شمع رخت سوخته پروانه ما...

اللهم و صلّ على وليّ امرک القائم المؤمل و العدل المنتظر. و حقّه
بملائکتک المقربین، و ایده بروح القدس، یا رب العالمین. اللهم اجعله
الداعی الی کتابک، و القائم بدینک، استخلفه فی الارض کما استخلفت
الذین من قبله مکن له دینه الذی ارتضیته، ابدله من بعد خوفه امنا،
یعبدک لا یشرک بک شیئا...

ناله‌های جوانی بر آه‌های زاری

امشب از شمع رخت سوخته پروانه ما

آتش افتاده ز رخسار تو در خانه ما

چشم‌هامان خسته است. گویی در غبار اوهام فرو رفته‌ایم.

دست‌های لرزانمان در انتظار دامان ترحم است.

و این، گونه‌های خشکیده‌مان که در قحطی شبنم می‌میرد!

کاسه‌های گدایی احساسمان را بنگر که به خشکسالی معرفت

دچار شده‌اند.

کجاست آن بیلاق سبز نگاهت که سپیده دمانش، شبنم افشان

است؟



کجاست آن حضور نورانی که لحظه‌های حیاتش، ثانیه‌های بارانی
و زمزمه‌های نورانی است؟

کجاست آن خضرانشین صحراگرد که قافله عشق را رهنماست؟
کجاست آن مشعلدار نیمه شبان تاریک؟

اینک که جهان در تاریکی نیایش است و انسان در بیابان جهل قدم
می‌زند،

اینک که زمین در خشکسالی قنوت، آواز مرگ را زمزمه می‌کند!
ای مهربان! او را برایمان بنمایان که کاسه‌های گدایی‌مان را به
تصدقی پر سازد و گونه‌های بهت زده‌مان را دست نوازشی کشد
و لب‌های خشکیده معرفتمان را آب ظهور بنوشاند و سینه غربت
کشیده‌مان را به قریت محبت برساند. نگاه او را عشق می‌ورزیم.

ای پروردگار مهربان!

صلوات و تحیت فرست بر ولی امرت. که آرزوی سینه‌های
سوخته و نگاه‌های منتظر است.

پروردگارا!

فرشتگان مقرب را نگاهبانان او قرار ده. اینک که او تنهاترین مرد
افلاکی زمین است...

پروردگارا!

مهدی، هدایتگر انسان به سوی کتاب مبارک تو خواهد بود. نور را
در زمین گسترش خواهد داد. و برای اقامه دین تو قیام خواهد کرد.

پروردگارا!



نام‌های جوان
برای ما هم زمان عمل است



آن سلطان هدایت را، ملک سلیمانی ده و فراتر از آن، مملکت دو
جهانی که خوب رویان، آینه خوبی اویند.

او را در زمین، خلیفه خود گردانیدی چون پیشینیان از داوود
و پیامبران، که او مجموعه صفات پیامبران و امامان است.

صورت حزینش دلربا تر از داوود و زیبایی چهره اش بهتر از جمال
یوسف و سفره عشقش نمکین تر از همه.

پروردگارا!

عشق را با دستان او بر قلب ها حاکم گردان و توحید را با جام او بر
جان ها بچشان.

او هرگز از ستمکاران نخواهد هراسید و شریکی برای تو قائل
نخواهد شد و او زیباترین استعاره رحمت توست.

خدایا!

او را برای انسانیت، نگاه دار...

اصغری



انتظار

سلام بر گیسوی مقدسات، آن که کعبه به دور جمالش طواف
می گذارد.

سلام بر میراب اشک شوق و ماتم، همو که خنده بر فراق او
گریست.

سلام بر مهدی، مهر هدایت دولت یار.

سال هاست که به دنبال توام گل نرگس، گل سرخ محمدی، غنچه
سبز ورق جعفری، حسن یوسف.

تو را از گودی چشمان پر از اشک ندبه خوانان شناختم،

اما دریغ که به هر جا رو می کنم خاکستری است که به رسم همیشه
از کاروان به منزل مانده.

هر که بخواهد خار را از پای بیرون کشد، محمل از مقابل دیدگانش
دور خواهد شد. آن که طاووس اهل بهشت خواهد جور خار مگیلان
را به جان می پذیرد.

چرا بیرق دعا هر سحرگاه جمعه بر فراز منزلی افراشته می شود؟
سال هاست که این پرچم همچون پرنده ای در روستایمان پرواز



نامهای جوانی بر امام زمان علیه السلام



می‌کند و همزمان با فلق صبحگاهی، بر بلندای میکرده‌ای لانه می‌کند
و با عشاق هم‌نوا می‌شود.

«عزیز علیّ ان اری الخلق ولا تری ولا اسمع لك حسیساً ولا نجوی»

بیا رسول بادیه نشینان دشت محبت!

بیا مرهم پر شکستگان آشیان ولایت!

بیا کوکب آسمان بی ستاره!

چه خوب است که دست خفاشان به قندیل‌های آسمانی نمی‌رسد

که تو را نیز می‌چیدند. بیا که چارچوب قاب مفاتیح، تنها چاه درد
دلمان، از زیادت آه و ناله دیگر جای ندارد.

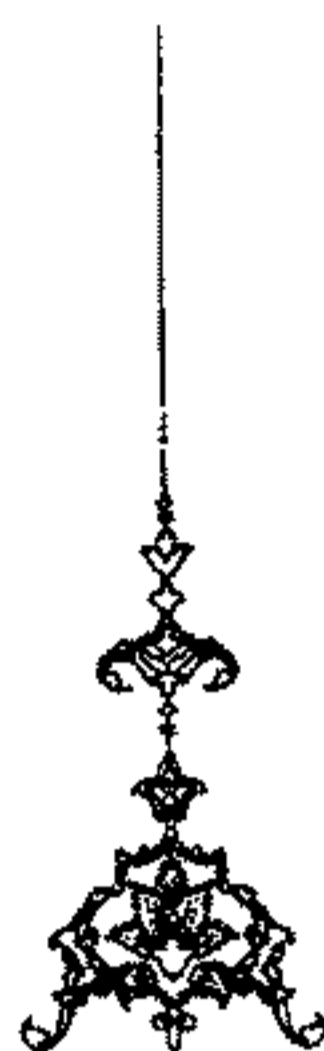
آیا خواهی آمد تا ترنم ستایش را برایت سردهم؟

رواق منظر چشم من آشیانه توست

کرم نما و فرودا که خانه خانه توست

از فراز آبشار محبت، خود را به امید فنا رها می‌سازم.

م. فیض ج سمنان



بیا که چارچوب قاب مفاتیح را برایت سردهم





ای گنبدینه آفرین!

دیری است؛ که دعاهایمان «ندبه» شده است و هر صبح جمعه
 مشعل چشم‌های ما، با زلال اشک روشن می‌شود. و من در کوچه‌های
 سرگردان «غیبت» تو را می‌جویم شاید مرا به میهمانی نگاهت بخوانی.
 کویر و جودم در انتظار باران ظهور توست.
 و برکه کوچک هستی‌ام به نظاره دریای حضورت.
 پیکر خسته به خاک نشسته‌ام را تنها تو و یاد تو به دیار قرار
 می‌رساند.

نام‌های جوانان بر ما نام زمان عمل استغیاب است

آه، ای حضور! ای دریای نور!

دل‌م در کوچه پس‌کوچه‌های انتظار گرفته است، به دنبال روزنه‌ای،
 نسیمی، آوایی؛ نمی‌دانم، در پی کسی هستم،
 کسی که سبد بلورین دعایم را پر از استجابت کند؛
 و در طاقچه خاکستری و جودم، برگ سبزی، گل سرخی،
 و شاید هم چکاوک خوشخوان و زیبایی به یادگار گذارد.
 تو را در کوچه باغ‌های امید می‌جویم و در سجاده‌های بی‌ریا
 می‌بینم.



نام تو را و عکس آسمانیات را در ماه جستجو می‌کردم و در
لب‌های نیایش و اشک‌های «ندبه» دیدم.

این تویی، با همه بزرگی‌ات،

در دل‌های کوچک کودکان، کودکان شهر با سینی‌هایی پر از شور
و نیاز تا برای نیمه شعبان شمع روشن کنند. در دست‌های دخترکان،
فرشته‌هایی که در جمکران به نماز می‌ایستند و در قنوت نیازهای
کودکی آن‌ها «دعای فرج» بسان حریر سبز در آسمان خیالشان موج
می‌زند و به سوی تو می‌آید.

آن‌گاه شکوفه‌های صورتی امید بر این حریر سبز می‌بارد و به سوی
آنان باز می‌گردد و شکوفه خنده بر لبان آن‌ها می‌شکفت.

امروز از آن توست و فرداها برای تو.

ای آفتاب پنهان!

آدم ﷺ آمد تا تو بمانی؛

نوحه نوح از هجران تو بود و کشتی او با دعای تو به ساحل سلامت
رسید.

این نام تو بود که مناجات شبانه یونس ﷺ در تاریکی دریا را به نور
اجابت رساند.

تو زمزمه کودکانه یوسف ﷺ در دل چاهی و بوی پیراهن یوسف
ذره‌ای از عطر توست.

و موسی، اگر تو را می‌دید ندای «أرنی» سر نمی‌داد تا شنوای پاسخ
«لن ترانی» باشد.



تو همان دم مسیحایی عیسایی؛ تو روح هستی‌ای!
ای تو جانِ عالم! زمین از تو جان می‌گیرد.
تو آخرین مُهر حبیب خدایی، تو عصارهٔ محمد ﷺ و خلاصه
علی‌ای.

کعبه برای علی شکافته شد تا تو، ای هسته هستی، زمین را بشکافی
و در آن بذر قسط و عدل بیفشانی.

چه می‌گوییم! چه می‌بینم!؟

امروز چشمان به انتظار نشسته‌ام بینا شده است.

رقص پروانه‌ها را، نسیم را و همخوانی گل‌ها و پرنده‌ها را چه زیبا
می‌بینم و چه شیوا می‌شنوم!

امروز زبان هستی را، سرود درختان را و نجوای شاپرک‌ها را
می‌فهمم.

امروز همه مولودی می‌خوانند و چه آهنگ خوشی از آن سوی
دریا می‌آید از میان گردش موج‌ها.

همخوانی، همنوایی، همراهی:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

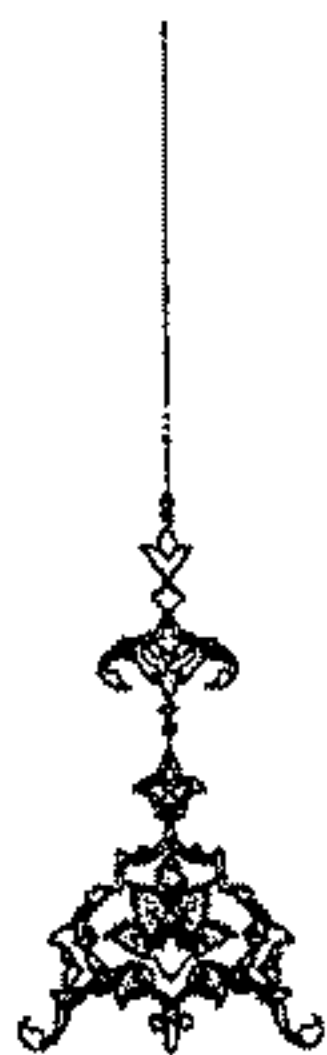
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به چمن خواهد داد

چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

ای فرشته نهان و ای همیشه جاودان!

تو خورشیدی. این منم پشت ابرها غایب.



نام‌های جوانان بر ما زمان گل استیلا بود



تو دریایی و من در برکه تعلق‌ها اسیر.
تو آبی دریایی و من خاکستری خواب و در بند خاک.
تو روح هستی‌ها و من بر ساحل جسم قدم زنان به دنبال قطره‌ای
حیات.

و من می‌دانم که:

تو تفسیر سوره «قدر»ی.

تو زاده سوره «روم»ی. مادرت، «ملیکه» روم، گرفتار نرگس
چشمان تو بود که لباس اسارت به تن کرد.

ای آزادمرد، ای همه آزادی!

ما اسیر توایم، و به این اسارت عشق می‌ورزیم، ما گرفتار یک نگاه
توایم.

آزادی ما در گرو این گرفتاری است، ما را به اسیری بپذیر و نگاه دار
که اسیر تو امیر است.

ای گنجینه آخرین!

محمد ﷺ خاتم نبوت بود و تو «نگین سبز» این انگشتی.

خال گونه تو مرکز دایره عشق و هستی است و پیشانی‌ات به
بلندای قله قداست الهی.

تو فرجام آفرینشی،

ای خوب، ای همیشه محبوب!

نارسیه جوانی بر راهم زانجا است

ای فرزند هاشم!

ای فرزند هاشم!

پدران تو همگی بخشنده و گشاده دست بودند.

ای فرزند سخاوت و کرامت!

تو نیز احسان و بخشش را از آنان به ارث برده‌ای.

یا صاحب الزمان!

ما همیشه نیازمند بخشش و دهش تو هستیم.

روزهای جمعه که روز ظهور تو خواهد بود،

نیازمند و محتاج،

بی پناه و بی یاور،

اما شادمان و امیدوار،

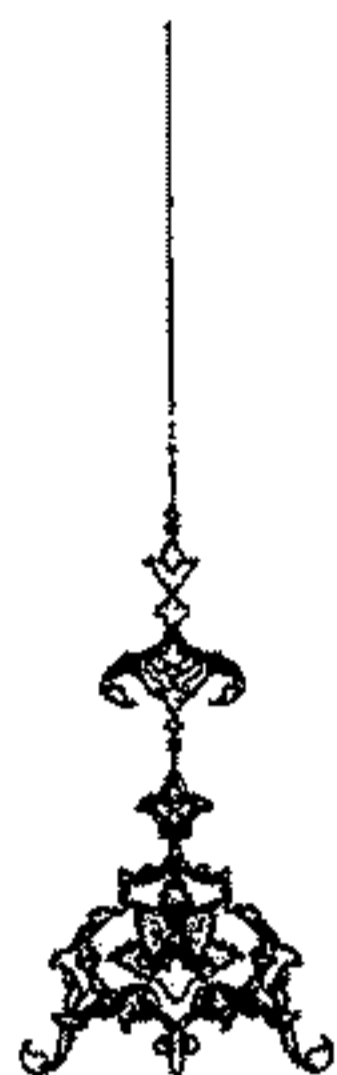
به در خانه لطف و احسان تو می‌آییم و می‌گوییم:

هم امروز، جمعه است؛

و جمعه روز توست؛

همان روزی که در آن، انتظار ظهور تو را داریم؛

همان روز که در آن فرج و گشایش برای مؤمنان را به دست تو



نامه‌های جوانان برای امام زمان (عجل الله فرجه)



آرزو می‌کنیم؛

همان روز که در آن، امید کشتن کافران را به شمشیر تو داریم.

مولای من!

در این روز من میهمان و پناهنده توام؛

مولای من!

تو نیز کریم و بخشنده‌ای هستی که فرزند کریمان و بخشندگان.

تو از سوی خدا مأموریت داری که شیعیان - که نه، همه

در ماندگان - را پناه دهی.

مرانیز ضیافت کن و پناهم ده.

درود خدا بر تو و خاندان پاک تو باد.

ای نور دیده!

ما همیشه و در همه حال میهمان توایم.

ریزه خوار سفره احسانت هستیم.

ای سید!

سخت حاجتمندیم، دست نیاز به سوی تو گشوده ایم، ناامیدمان

مکن.

ای سرور!

گرسنه ایم، گرسنه لطف تو،

از خوان احسان خویش بی بهره مان مگذار.

ای کریم!

تشنه ایم، تشنه محبت و دوستی تو،

از زلال محبت خویش سیرابمان کن.

ای عزیز!

برهنه ایم، برهنه لباس عزت و آبرو،

لباس عزت و عافیت به ما بپوشان.

ای آقا!

گرفتاریم، گرفتار کمان ابروی تو،

با نگاهی از سر رحم و مروت ما را از غم روزگار هجران برهان.

حاجیان کوی تو و زائران کعبه وجودت هستیم.

در دوران قحطی انسانیت و سختی دینداری آمده ایم.

سرگشته و آواره ایم، رحل اقامت کجا افکنیم؟

پناهمان ده.



نامه‌های جوانان بر ما مژگان می‌تاباند





آفتاب حقیقت

اماما! یابن فاطمه! ای حجت خدا بر زمین! آمدنت نزدیک است،
وعده دیدارتان به سرآمده، می دانم که به زودی حضورتان شب تار را
به آفتاب حقیقت پیوند خواهد داد، می دانم زمان دیدارتان به همین
زودی ها فرا خواهد رسید، این را با قلب خود احساس نموده ام.

آقای من! دنیایی از نا گفته ها بر دل دارم، شکایت از سلمان نماهای
فخر فروش، از انسان دل داده به زر و زور، و بندگان عصیان گر
و فراموش کاری که فریادرس هیچ فریادی نیستند.

آقای من! ساده زیستن و انسان دوستی قصه ای فراموش شده در
دنیای معاصر ماست، رزق حلال طلب نمودن و دست و چشم پاک
خواستن، افسانه ای غیر واقعی خوانده می شود، چشم به بزرگان دین
دوختن، و انتظار فرج داشتن و توکل به خدا نمودن، در میان دنیایی از
تمسک های دنیایی ره گم نموده است،

آقابیا، آقابیا و به آمدنت عدالت علی مرتضی را به جهان
بازگردان.

ب. افرادی، دبیر، تهران.

نارسیه جوانی به نام زینب

نامه رسمی به امام زمان علیه السلام

شماره نامه: ۱۲۱

تاریخ: ۱/۴/۱۳۸۵

پیوست: یک دنیا قلب سوخته

محرمانه

با عرض سلام و خسته نباشید.

به: محضر فرماندهی کل قوا، حضرت بقیه الله الاعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء.

از: سرباز وظیفه ع عظیمی، دارای کد ۴۲۵۷۱ از لشکر پیاده

عشاق.

احتراماً از حضرت تعالی دعوت می شود جهت افتتاح سد بزرگ «اشک چشمان عاشقان» و شرکت در جشن بزرگ خاموش کردن آتش دل های سوخته، مجلس ما را غرق شادی و مسرت بفرمایید.

مکان: مکه معظمه، کنار کعبه.

زمان: صبح جمعه.

به امید دیدار

امضا: ع عظیمی



با کدام چشم و گوش؟

الهی! چون در تو نگرم از جمله تاج دارانم و تاج بر سر، و چون در خود نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر.

الهی! اگر کار به گفتار است بر سر همه تاجم و اگر به کردار، به پشه و موری هم محتاجم.

آقا جان! یابن الحسن، ای صحرانشین فاطمه علیها السلام! این روزها (روزهای قحطی خیلی از ارزشها) و در این حیرتکده و انفسا (دنیا) حفظ ایمان و اعتقادات و ارزشها خیلی مشکل شده، طوری که خیلی وقتها می بینم که در مقابل خیلی چیزها کم آوردم و...

آقا جان! خیلی دلم می خواست که چشمان نالایقم به جمال تو منور بشود اما می دانم که نمی شود، مگر این که...

آخه چشمی که به گناه آلوده شده و (به خواسته های نفس لَبیک گفته، به چیزهایی که نفس از او خواسته نگاه کرده) کجا لیاقت دارد که رخ رضای تو را ببیند.

آخه زبانی که به انواع گناهان آلوده شده و از فرط گناه لال شده، کجا لیاقت دارد که با توی مهربان هم کلام شود.

نارسیه های جوانان به آرامی ز ما بیگانه شود



آخه گوش‌هایی که هر روز با گناه دم ساز شده و دیگر حرام و حلال را نمی‌داند کجا لیاقت دارد (که وقتی سلام می‌دهد).

آقا جانم! من نو مسافری هستم که قصد سفر کرده‌ام و می‌خواهم به کاروان عشاق تو بپیوندم، اما من هنوز در بیابان برهوت و خار و خاشاک گناهان سرگردانم، هنوز نتوانستم از این بیابان خلاص شوم و مسیر جاده را پیدا بیابم.

آقا جان! فراز و نشیب‌ها و گردنه‌های صعب‌العبوری توی مسیر دارم می‌خواهم مرا یاری کنی که غیر از یاد و نام شما به چیز دیگری فکر نکنم.

یابن الحسن کجایی مُردم از این جدایی

شیعه آخرالزمان را همین شرمساری بس که مراد او مدام یاد او کند.

و او هیچ از مراد خویش یاد نکند.

خدایا! مرا از این شرمساری برهان.

به دوری یوسف زهرا.

بی‌نام (سائل)

نامه‌های جوانان پرانام زمان علی‌علیه‌السلام

باز هم جمعه غروب کرد اما...

«انتظار پنجره پایان نیافت بغض‌های حنجره پایان نیافت»
بار دیگر جمعه‌ای بود ودلی بود و امید و تمام چشم‌ها رو به افق
دوخته بود، آسمان هم مکت‌کرد لحظه‌ای تا بیایی از سفر.
ای مسافر تمام قلب‌ها، لحظه لحظه سرخی غروب بر قلب‌های
بی‌قرار شرر می‌ریخت و با عبور لحظه‌ها، دل میان صحن سینه بی‌تاب
پر می‌زد و چشم‌های انتظار خیره تر می‌شد، ولی انگار قرار نبود به
چشم تر عاشقان قدم بگذاری؛

آری باز جمعه‌ای دیگر از جنس تمام جمعه‌های انتظار غروب
کرد، اما در آینه اشکی چشمان کبوتران غریب، تک سوار آرزوهای
سپید، جولان نداد.

عاشق جولانتم در دشت عشق

مانده‌ام در حسرت برگشت عشق

مهربان! با من بگو تا کدامین بهار باید جمعه شماری کنم؟

ای مرد جمعه حضور، بیا که جمعه‌ها بیش از این طاقت تنهایی

ندارند،

بیا که عشق هم جای خالی‌ات را پر نکرد!



خبر داری چقدر یاس‌ها دلو‌اپس تو‌اند؟ پیچک‌ها بر سر پرچین‌ها
در انتظار تو نشسته‌اند؟ و شکوفه‌های اطلسی در جمعه‌های بی‌کسی،
بی‌قراری می‌کنند و بلبلان در این باغ غم زده آواز می‌خوانند و دیر
گاهی است باران، خاک زخمی سر زمینم را نوازش نداده است.

جمعه‌ها در تمام سال‌ها و فصل‌ها عید من است، عید تمام
لحظه‌های منتظر، عید تمام پابرهنگان، عید تمام انبیاست، بیا که
عیدی سبزمان، حضور بهاری توست!

مولا بگو کدامین جمعه می‌آیی؟ کدامین ماه، کدامین فصل سبز، بگو
تا تمام کوچه‌های بی‌عبور دلم را با مژه‌های پریشان و اشک دیدگانم
آب و جارو کنم، اگر چه من تمام جمعه‌ها در انتظار تو نشسته‌ام، تمام
لحظه‌ها در انتظار تو نشسته‌ام.

«چشم من منتظر و بارانی

مانده پشت همه پنجره‌ها

راهی اندازه یک جمعه فقط

مانده تا زمزمه پنجره‌ها

تا نیایی دل بی‌طاقت من

به خودش رنگ عدم می‌گیرد

پا به پای همه منتظران

عصر آدینه دلم می‌گیرد!»

عصر آدینه دلم می‌گیرد!

منطقه

نامه‌های جوانان
بیرامان زمان گل‌سنگ‌ال‌بدر





برات شهادت در جوانی!

السلام عليك يا صاحب الزمان روحی فداک
 مولای من! دلم در مهر تو گره خورده ام و اسفا که کوه گناهم.
 آقایم! جانم پیش کش لحظه تنهاییات، ای کاش کاری از دست این
 حقیر گناه آلود برمی آمد که لبخندی بر رخسار شما بنشاند، پشیمانم
 از اعمال زشت خود.

مولایم! قاصرَم که با شما سخن بگویم، فقط جان کلام این حقیر
 آلوده این است که:

تو هستی و من نیستم، تو کریمی و من گدایم، تو بینایی و من
 کورترینم.

یا بن الحسن! همه هستی ام خاک پایت، از گل رویت شرمنده ام که
 با شما سخن بگویم، چون غفلت و آلودگی و دنیا طلبی من نیز مثل خیلی
 دیگر دل شما را خون می کند و تنهایی شما را افزون تر؛ پس من دیگر با
 چه رویی با شما سخن بگویم؟ اما مهر شما، عطای خداوند است که
 فطرتاً در اعماق وجود حقیر و بی لیاقتم ریشه داوئیده.

آقایم! اگر چه حقیرم و بیشتر اوقات به یاد همه هستم غیر از عزیز

با همه کار جوانی را بر ما هم زاری است



زهرایم روحی فدا کم، اما با همه این‌ها باز هم به خدا سعی می‌کنم در همه دعاهایم اول از همه برای تعجیل در ظهور شما دعا کنم، بعد هم برای سلامتی و طول عمر رهبر فرزانه‌ام، سید علی روحی فداه دعا می‌کنم تا خداوند به ما مهر ورزد و تا ظهور شما سایه ایشان را بر سرمان مستدام نگه دارد که به خدا اگر سید علی برود می‌دانم هم شما اشک می‌ریزید و هم ملت ما و همه مسلمانان یتیم خواهند شد، پس شما هم دعا کنید که خدا ایشان را برایمان نگهدارد.



نامهای جوانان
بهر امام زمان (عجل الله فرجه)

دعای من برآورده شدن حاجت خیر همه مسلمین است و آرزوی شخصی خودم یعنی نیاز شخصی خودم هم شهادت است. یابن الزهرا شما را به خدا دعا کنید من هم تا جوان هستم به فیض شهادت در راه خدا و در رکاب ولایت نائل شوم، به خدا نمی‌خواهم بعد از رهبرم سید علی زنده باشم. در شب میلاد مبارکتان اگر بزرگواری می‌فرماید و به من عیدی می‌دهید تو را به خدا برات شهادتم را (در جوانی) از خدا بگیرید، خدا خواسته شما را قبول می‌کند.



اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و احشرنا معهم و اهلك اعدائهم اجمعین آمین یارب العالمین.

نام: بسیجی، ولایتی، مدرسه: ایمان، سن: ۱۶ سال.



فلوت دل

کاش در خلوتم امشب من بودم و تو
که دلم پر شود از مهر غریبانه تو
کاش مرغ دلم امشب در نگار روی تو
چرخ می‌زد دور می‌زد تا نشیند پیش تو
کاش امشب رخ نمایی بر دل بیمار من
تا شود روشن دلم چون صورت پر نور تو
کاش می‌شد که زخم بوسه بر آن خال لب
چون که گشت خال لب هر شیفته مجنون تو
کاش امشب روضه عشقت کند دیوانه ام
تا شوم من دم به دم چون هر نفس در سوی تو
کاش امشب گوشه چشمی به سوی من کنی
تا شود محفل انس آن خم ابروی تو
چشم بگشا روی بنمای گل نیلوفر
تا چکد عطرت ز مینو بر زمین و بر سرم
گر شود قسمت امشب من بینم روی تو
می‌کنم سجده به درگاه خدا در کوی تو



ناله‌های جوانان
بر اقامت زنگار



یا صاحب الزمان! ...

یا صاحب الزمان! داستان یوسف را گفتن و شنیدن به بهانه ی
توست شرمنده ایم.

می دانیم گناهان ما همان چاه غیبت توست.

می دانیم کوتاهی ها، نادانی ها و سستی های ما، ستم هایی است که
در حق تو کرده ایم.

یعقوب به پسران گفت: به جستجوی یوسف برخیزید،

و ما با روسیاهی و شرمندگی، آمده ایم تا از تو نشانی بگیریم.

به ما گفته اند اگر به جستجوی تو برخیزیم، نشانی از تو می یابیم.

اما ای فرزند احمد! آیا راهی به سوی تو هست تا به دیدارت آییم.

اگر بگویند برای یافتن تو باید بیابان ها را در نوردیم، در

می نوردیم.

اگر بگویند برای دیدار تو باید سربه کوه و صحرا گذاریم،

می گذاریم.

ای یوسف زهرا!

خاندان یعقوب پریشان و گرفتار بودند،

نامهای جوانان بر امام زمان علی استغاثه



ما و خاندانمان نیز گرفتاریم،
روی پریشان ما را بنگر، چهره زردمان را ببین،
به ما ترحم کن که بیچاره ایم و مضطر.
ای عزیز مصرِ وجود!

سراسر جهان را تیره روزی فرا گرفته است.
نیازمندیم! محتاجیم و در عین حال گناهکار،
از ما بگذر و پیمانۀ جانمان را از محبت پر کن.
یا بن الحسن!

برادران یوسف وقتی به نزد او آمدند کالایی هرچند اندک آورده
بودند،

سفارش نامه‌ای هم از یعقوب داشتند.
اما...

ای آقا! ای کریم! ای سرور!
ما در ماندگان، دستان خالی و رویمان سیاه است.
آن کالای اندک را هم نداریم.
اما... نه

کالایی هرچند ناقابل و کم بها آورده‌ایم.
دل شکسته داریم.
و مقدورمان هم سری است که در پایت افکنیم.
ناامیدیم و به امید آمده‌ایم.
افسرده‌ایم و چشم به لطف و احسان تو دوخته‌ایم.



سفارش نامه‌ای هم داریم.

پهلوی شکسته مادر مظلومه ات زهرا را به شفاعت آورده‌ایم.

یا صاحب الزمان!

به یقین، تو از یوسف مهربان‌تری.

تو از یوسف بخشنده‌تری.

به فریادمان برس، در مانده‌ایم.

ای یوسف گم‌گشته! و ای گم‌گشته یعقوب!

یعقوب وار، چه شب‌ها و روزها که در فراق تو آرام و قرار

نداریم.

در دوران پر درد هجران، اشک می‌ریزیم و می‌گوییم:

تا به کی حیران و سرگردان تو باشیم.

تا به کی رخ نادیده تو را وصف کنیم.

با چه زبانی و چه بیانی از اوصاف تو بگوییم و چگونه با تو نجوا

کنیم.

سخت است بر ما، که از دوری تو، روز و شب اشک بریزیم.

سخت است بر ما، که مردم نادان تو را واگذارند.

سخت است بر ما، که دوستان، یاد تو را کوچک شمارند.

یا بقیة الله!

خسته‌ایم و افسرده،

نالانیم و پژمرده،

گریه امانمان را بریده است.

نامه‌های جوانان بر امام زمان علیه السلام



غم دوری، دیوانه مان کرده است.

اما نمی‌دانیم چه شیرینی و حلاوتی در این درد و دوری است که
می‌گوییم:

کجاست آن که از غم هجران تو ناشکیبایی کند؟

تا من نیز در بی‌قراری، یاری‌اش دهم.

کجاست آن چشم‌گریانی که از دوری تو اشک بریزد؟

تا من او را در گریه یاری دهم.

مولای من! دیدگانمان از فراق تو بی‌فروغ گشته‌اند.

و می‌دانیم پیراهن یوسف، یادگار ابراهیم، نزد توست.

و ای کاش نسیمی از کوی تو،

بوی آن پیراهن را به مشام جان ما برساند.

و ای کاش پیکی، پیراهن تو را به ارمغان بیاورد،

تا نور دیدگانمان گردد.

ای کاش پیش از مردن، یک بار تو را به یک نگاه ببینیم.

درازی دوران غیبت، فروغ از چشمانمان برده است.

کی می‌شود شب و روز تو را ببینیم و چشمانمان به دیدار تو روشن
گردد؟

شکست و سرافکندگی، خوار و بی‌مقدارمان کرده است.

کی می‌شود تو را ببینیم که پرچم پیروزی را برافراشته‌ای؟

و ببینیم طعم تلخ شکست و سرافکندگی را به دشمن چشانده‌ای.

کی می‌شود که ببینیم یاغیان و منکران حق را نابود کرده‌ای؟

و ببینیم پشت سرکشان را شکسته‌ای.
کی می‌شود که ببینیم ریشه ستمگران را برکنده‌ای؟
و اگر آن روز فرارسد...
و ما شاهد آن باشیم،
/شکرگزار و سپاسگو نجوا می‌کنیم:
الحمد لله رب العالمین.

نامه‌های جوانان بر ما مژگان می‌آید



نسل انتظار



بی تو در بیابان بی کسی، چشم هایمان را به تموج انتظار سپرده ایم
و آمدنت را به دردمندی دل هامان مژدگانی می دهیم تا پژمردگی
برگ ها را نبینیم،

و در گریه می خندیم تا باغ و بهار، هم آغوش هم باشند...
ماییم و آسمانی از بغض ابرها و امید تیغ تو که انتشار باران است
و آب را به مذاق جویبار می رساند،
ماییم و تهی دستی و تشنگی،

ماییم و این صحیفه ناتمام و چشم هایی که در انتظار فصل توست.
ماییم و شب های شوق که به واژه های ندبه صبح می شود.
ماییم و این روزگار فرو خفته و این جهان وا زده که به جای فریاد،
خمیازه می کشد.

ماییم و صفای سجاده ای که فرج را جست و جو می کند، ماییم و تن
تب کرده ی کوچه هایی که به فراخ ترین باغ ها می رسند، ماییم و آفتاب
که در برابر چشمان تو حقیر است.

دریا، شب نمی است چکیده بر غنچه ای از باغ تو، «حُسن» از تو

ناله های جوانان بر آسمان زلف ایام



می آموزد و «فیض» از تو بهره مند می شود. قامت تو «قد قامت» بلندی تا قیامت است.

«رستگاری» در پی قدمت افتاده و «نجات» محتاج توست.

ماییم و دشت که نقطه‌ای است در برابر نگاهت،

ماییم و کوه که شرمنده طاقت توست، ماییم و خط خون که تا

قیامت جاری است. ماییم و نسل شقایق که آبروی ایثار است و ماییم

و فریاد که تا آمدنت در فوران است. ماییم و قاموسی که از موج

سرشار است و آسایش در خیالش خالی است. ماییم و مصافی که

سخت برقرار است چنان هنگامه، تا هنگام ظهور تو، نسل تو در

راهند. میان هنگامه ما تا هنگام ظهور تو و به بهانه‌ای به تقاعد دل

نمی‌نشانند و جان نمی‌سپارند.

نسل انتظار، ایستاده است و به بانگ بلند نام تو را در جهاد

می‌خواند.

نسل انتظار، رخ به خون جگر می‌شویند، گه ناز می‌چشند و گه راز

می‌شوند.

نسل انتظار، در راهند.

نسل انتظار، بیم عاقبت ندارند، جز آخرت که وقت حضور است.

نسل انتظار، گوش فرا داشته‌اند تا نسیم سعادت از جانبی بدمد

و نور دیدارت از فرازی بتابد. این قوم از هجران تو بر سر نمی‌زنند،

آنها در انتظار تو سر بر می‌کشند و بر نسل سیاهی می‌شورند.

اینک ماییم و این نصیب جاوید، این نیاز آسمانی به تو که اصل

نام‌های جوان
بیرامان زمان
بیل‌دشت‌ها



برائتی، ماییم و رمی رجیمانی که سزاوار هدایت نبوده‌اند.
ما تو را در شب برات، به مهمانی دل‌ها می‌خوانیم، ضیافتی که
دشت‌آشنایی است، مجلسی که در آن، صدق، اعتقاد و اخلاص عمل
می‌دهند، محفلی که عین یقین می‌بخشند و بزم وجد و جای حیرت و
حقیقت است...



نام‌های جوانان بر ما می‌نویسند



نرده‌های دل‌تنگی

شکوه ظهور تو هنوز پرچم توفیق بر نیفراشته است و خورشید
جمالت هنوز دیبای زرین خود را بر زمستان جان ما نگسترده است،
اما مهتاب انتظار، در شب‌های غیبت، سوسو زنان چراغ دل ماست.
نام تو حلاوت هر صبح جمعه است و حدیث تو ندبه آدینه‌ها.
دیگر از خشم روزگار به مادر نمی‌گریزم و در نامهربانی‌های دوران،
پدر را فریاد نمی‌کشم؛ دیگر رنج خار مرا به رنگ گل نمی‌کشاند؛ دیگر
باغ خیالم آبستن غنچه‌های آرزو نیستند؛ دیگر هر کسی را محرم
گریستن کودکانه‌ام نمی‌کنم.

حکایت حضور، برای من یادآور صبحی است که از خواب سیاهی
برخاستم و بهانه پدر گرفتم. من همیشه سرمای غم را میان گرمی
دست‌های پدرم گم می‌کردم.

کاشکی کلمات من بی صدا بودند؛ کاشکی نوشتن نمی‌دانستم و فقط
با تو حرف می‌زدم؛ کاشکی تیغ غیرت، عروس نام تو را از میان لشکر
نامحرمان الفاظ باز می‌گرفت و در سراپرده دل می‌نشاند؛ کاشکی
دلدادگان تو مرا هم با خود می‌بردند؛ کاشکی من جز هجر و وصال، غم
و شادی نداشتم!

نام‌های جوانی
بیرام زمان عمل استلال به

می‌گویند: چشم‌هایی هست که تو را می‌بینند؛ دل‌هایی هست که
تو را می‌پرستند؛ پاهایی هست که با یاد تو دست افشان‌اند؛ دست‌هایی
هست که بر مهر تو پای می‌فشارند.

می‌گویند: تو از همه پدرها مهربان‌تری، می‌گویند هر اشکی از
چشم یتیمی جدا می‌شود بر دامان مهر تو می‌ریزد.

می‌گویند... می‌گویند تو نیز گریانی!

ای باغ آرزوهای من! مرا ببخش که آداب نجوان نمی‌دانم.

مرا ببخش که در پرده خیالم، رشته کلمات، سر رشته خود را از
کف داده‌اند و نه از این رشته سر می‌تابند و نه سر رشته را می‌یابند.

عمری است که اشک‌هایم را در کوره‌ی حسرت‌ها انباشته‌ام
و انتظار جمعه‌ای را می‌کشم که جویبار ظهورت از پشت کوه‌های
غیبت سرازیر شود، تا آن کوره و آن حسرت‌ها را به آن دریا بریزم
و سبکبار، تن خسته‌ام را در زلال آن بشویم.

ای همه آروزهایم!

من اگر مشتی گناه و شقاوتم، دلم را چه می‌کنی؟

با چشم‌هایم که یک دریا گریسته است چه می‌کنی؟

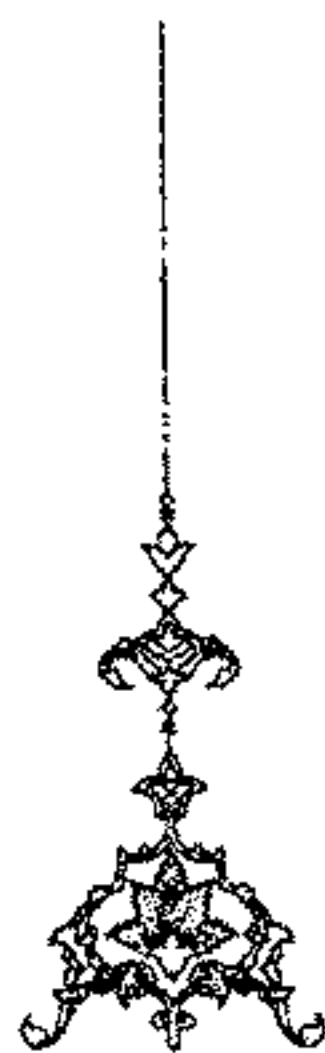
با سینه‌ام که شرحه شرحه فراق است چه خواهی کرد؟

از ندبه‌های من که در هر صبح غیبت، از آسمان دل‌تنگی‌هایم فرود

آمده‌اند، چگونه خواهی گذشت؟

می‌دانم که تو نیز با گریه عقد برادری بسته‌ای و حرمت آن را نیکو

پاس می‌داری.



ناله‌های جوانی بر لبم زانکه در است



می‌دانم که تو زبان ندبه را بیشتر از هر زبان دیگری دوست
می‌داری. می‌دانم که تو جمعه‌ها را خوب می‌شناسی و هر عصر آدینه،
خود در گوشه‌ای اشک می‌ریزی.

ای همه دردهایم! از تو درمان نمی‌خواهم که درد، تنها سرمایه من
در این آشفته بازار دنیا است.

تنها اجابتی که انتظار آن را می‌کشم جماعت ناله‌هاست؛ تنها
آرزویی که منت پذیر آنم، خاموشی هر صدایی جز ندای «یا
مهدی» است.

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟

نسخه‌های جوانان
بر امام زمان علیه السلام





نَبِوا بِاِمْوِلا

ای کسی که روزه دار واقعی این ماه هستی. ای کسی که رحمت خدا به ما به خاطر وجود مبارک توست. ای یوسف گم گشته فاطمه علیها السلام، ماه رمضان دیگری آمد و تو نیامدی. در این ماه دل خوش دارم که برخی اعمالم مثل اعمال شماست.

ای عزیز دل! در سحرگاهان، وقتی به عبادت و نیایش مشغول می شوم، با خود می گویم که امامم نیز اکنون در حال نیایش است. راستی آقا جان در قنوت نماز شب هایت نام مرا نیز یاد نما تا به آبروی تو، خدا نظری به من خسته دل نماید.

هنگام غروب که دعای دل انگیز «ربنا» فضا را عطر آگین می کند، بغض گلویم را می فشارد که آقا ایم اکنون کجاست؟ کجا بر سر سفره افطار نشسته است؟ با چه چیز افطار می کند؟ وقتی ندای ملکوتی اذان بلند می شود، به سر سجاده نیاز می نشینم تا برای لحظاتی کوتاه هم که شده، مثل شما باشم. آه که چقدر دلم می خواهد، هنگام نماز به شما اقتدا نمایم و پس از آن با طعامی از دست مبارکتان، افطار نمایم.

اماما! همه آرزویم دیدن روی شما و درک وجود شماست. اما چه

ناله‌های جوانان به امام زمان علیه السلام

کنم که هنوز لایق این نعمت الهی نشده‌ام. هنوز چشمانم برای دیدن
رخ دلربایت پاک نشده، هنوز قلبم و وجودم از ناپاکی‌ها، تزکیه
نگردیده است.

مهدی جان! کرمی کن تا در این ماه به درجه‌ای از خودسازی برسیم
تا در عید فطر پاداش روزه داری‌ام، دیدار روی ماهت باشد و این که بر
لیانت لبخندی از سر رضایت و خشنودی از اعمال من نقش بندد.

ای جان دل! مرا رها نکن که به هدایت محتاج و نیازمندم.

آقا! تو فرزند آن بزرگوارانی هستی که سوره «هل اتی» در وصفشان
نازل گردید، پس این گدانا امید از در خانه ات مران که محتاج دعا
و عنایت است.



نام‌های جوانان بر امام زمان علیه السلام



درد و دل با امام



اگر روزی او را ببینم...

به او می‌گویم چه زیبا مولا علی علیه السلام فرمود: «الانتظار اشد من الموت» انتظار شدیدتر از مرگ است.

ای عدل منتظر و ای حاضر ناظر! چشم‌ها به تو دوخته شده و منتظران حقیقت، همچو شمعی تا صبح ظهور در غم هجرانت می‌سوزند. چه سخت و گران است بر من این که بینم همهٔ خلق را و فقط تو را نبینم: «عزیزُ علیّ ان اری الخلق و لا تری».

هر آدینه که می‌رسد، دل بهانه تو را می‌گیرد و مالباها را با «ندبه» و «کمیل» متبرک کرده و رو به دریای انتظار به انتظار طلوع آفتاب می‌نشینیم.

ای ساقی فرج! چشم‌ها آن قدر در فراق تو اشک ریخته و انتظار کشیده، دست‌ها آن قدر طلب نور کرده و خالی مانده، دوش‌ها آن قدر تازیانه سنگین اهانت را بر پیکره باورهای دینی تحمل کرده که دگر توان از کف داده. مولای من! کجا هستی که دوستانت را عزت بخشی و دشمنانت را ذلیل و خوار کنی: «این معزالاولیاء و مذل الاعداء».

ناله‌های جوانان به امام زمان علی مرتضی علیه السلام



ای سایبان دل‌های سوخته و ای انتظار اشک‌های به هم دوخته!
عاشقانت هر جمعه دیدگان خود را با اشک می‌آرایند و دلشان را نذر
تو می‌کنند. هر صبح با مولایشان تجدید میثاق می‌کنند. کاروان دل را
به غروب می‌برند، زبان را به ذکر فرج مشغول می‌دارند و بر سجاده
انتظار نشسته و انتظار بر دوش می‌کشند، تا شاید دعایشان مستجاب
شود و معشوق گوشه چشمی به آن‌ها بنماید.

ای تجدید کننده احکام تعطیل شده، و ای طلب کننده خون شهید
کربلا! کجا هستی؟

بیا و دیدگان را با ظهورت مزین کن و دریای محبت را بر دل
مشتاقان جاری کن.

ای چشمه عدالت! طولانی بودن انتظارت ما را به خطا کشانده
است، دیگر عصر جمعه دل‌ها می‌گیرد، چشم‌ها نگاهشان را به رایگان
می‌فروشند. بازار معامله پا یا پای قلب‌های سکه‌ای در برابر قلب‌های
سپیده، بسیار داغ است.

چقدر مردم برگردنشان قلب‌های سکه‌ای آویزان کرده‌اند؟

ای کاش می‌دانستم در کدامین سرزمین قرار داری:

«لیت شعری، این استقرت بک النوی، بل ای ارض تقلک او ثری»؟

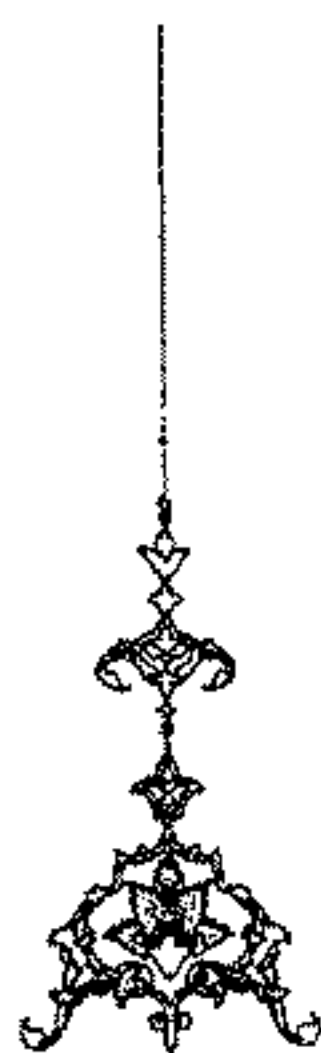
ای بلندای نیکی، دوست دارم هر آدینه که می‌رسد، ندبه‌های

زائرانت را دانه دانه در جام جمع کنم و از آن قلب بلوری بسازم

و هنگام ظهورت با قلبی بلوری به استقبال بیایم. مولای من! کی

می‌شود که تو ما را ببینی و ما تو را ببینیم و کی می‌شود که این گفته

مصدق پیدا کند که: «متی ترانا و نراک».



نامه‌های جوانان
برای امام زمان (عجل الله فرجه)



هر جمعه دوباره سلام، دوباره ندبه، دوباره حسرت و آه، انتظار،
غروب، غریبی!

دوباره زخم کهنه جدایی ام سر باز می کند. امانم را بریده است.
مرض مزمن کفر و گناه، رهایم نمی کند. سخت در بند ثنا گوی
اهریمن شده است. تمام روحم را تب فرا گرفته و در آتش می سوزد
و توان قیام را ندارد.

خصمان درونی و بیرونی، روحم را در زنجیر غفلت به بند
کشیده اند. برای درمان دردم، راه را به خطا رفته ام، مرا دریاب یا
صاحب الزمان!

ای تمام آرزوی من! ای غایب غیبت نشین! توان سخن گفتن را از
دست داده ام. از این غروب طلوع به ستوده آمده ام.
ای مهربان! به معصیت و ناسپاسی ام اعتراف می کنم.
دستان ناامیدم را که در بند شیطان است، امید بخش و افق فکرم را
به سمت عرفان و معرفت جهت ده.

نادم و پشیمانم و با کوله باری از دلتنگی زمانه که پشتم را خم
کرده سر تعظیم فرود می آورم و ادای احترام می کنم.
ای باشکوه! ای هستی شیعه! فریاد بی کسی هایم را بشنو. قلب
شکسته ام را درمان کن، اگر چه بارها عهد شکنی کرده ام. اگر چه
در کلاس درست همیشه غایب بوده ام، اگر چه پشت به اقیانوس
محبتت کرده ام، حال همچو برگ خزانی که اسیر زمستان سرد
و تاریک شده، با دستان خالی و پشتی خمیده در محضرت زانوی ادب



ناله های جوانی به نامم ز میزینت ناز



خم کرده و به انتظار پاسخ در سکوتی مبهم به سرمی برم تا جوابم را
بدهی و باران رحمتت را بر قلب محزونم بیاری.



نامدهای جوانان بر امام زمان علیه السلام



نامه‌ای به امام زمان علیه السلام



نامه‌های جوانان به امام زمان علیه السلام

به نام آفریدگار یاس‌های سپید و لطیف و سلام بر بهشتیان
در جاده‌ای به بلندای تاریخ در انتظارت نشستم و تو ای تک سوار
مرکب عشق در واهی دیوار دل به سوی توست، در پس کوچه‌های
فراق و غربت، زار و پریشان به دنبالت می‌گردم و عاجزانه‌ترین
نگاه‌ها را نثار می‌کنم، بین که ضمیر دلم بی‌تو کوهی از تنهایی است.
کجایی ای ترنم زیبای بهاری، ای بهانه بارش ابرها، ای صدای خسته
زمین به گوش فلک، ای بلند سرور، سروستان طاها! چه قدر طولانی
است سمرت، آن روز که برای اولین بار رفتی، نمی‌دانستم سفری چنین
طولانی در پیش داری. شاید آن روز خودت هم نمی‌دانستی.

بیا نگاه کن، اطلسی‌هایم پژمرده شده‌اند و شب‌بوها دیگر باز
نمی‌شوند. چه قدر سخت است انتظار، اصلاً انتظار چه واژه غریب
و تنهایی است، انگار که این واژه را فقط برای تو آفریدند.

هوای قفس سرد و زخمی است، بوی درد را می‌دهد. بوی شکنجه
می‌دهد. بوی اسارت را می‌دهد. بوی مرگ را می‌دهد. قمریان یکی
یکی می‌میرند و لحظه لقایت را با خود دفن می‌کنند و تو همچنان

دوری، دورتر از دور، زمین چون کویری تشنه است و در نیایش شبانه،
تو را می خواند.

پرستوهای مهاجر در کوچشان تو را می خوانند و قمریان در بند،
آواز تو را سر می دهند.

آواز وصال را، روزها در پی هم می آیند و می روند و عمرها به
پایان می رسند.

پس چرا نمی آیی؟ ای عزیز، ای روشن تر از سپیده! چرا نمی آیی؟ ای
بهانه دل...

ابری من! من تو را در قفس غنچه تماشا می کنم. در سکوت دل
دریایی رود، در هق هق ابر در ناز گل سرخ به هنگام نسیم...

خدایا! این شب ظلمانی کی تمام می شود و سحر سوار بر
مرکب نواز نور از دل می رسد؟

بهارا! ای روشن ترین ترانه امید و ای سبزترین آشنای صمیمی!

ای امید امیدواران! ای شمس عالم افروز که با نقاب غیبت به پشت
ابرها پنهانی، بیا، بیا!

بیا که دیگر زمین به سختی نفس می کشد. صدای ناله‌ات از دور
می آید، کجایی؟ تو را می بینم. بیا و از خود برایم بگو. از دردی که در
دل داری، ساعت‌ها برایت از غم ایام، شکوه کردم، ناله کردم
و گریستم. ساعت‌ها در مکان بی نام و نشانت در پی تو گشتم. چه
می شود لحظه‌ای مهمان دل طوفان زده من باشی؟!

بیایی و از داغ‌های نهان در دل بگویی، از تاریخ طوفان زده هستی،



نام‌های جوانان بر ما هم زمان عمل اندک الی بده



از سر بریده‌ی حق، از غربت و تنهایی آلاله، از یاس کبود، از سینه صد
چاک شده‌ی شقایق، و از شاخه طوبی!

به کدامین آغاز پر کشیدن، از دور که در امواج و تلاطم پی تو
می‌گردم؟!

اما می‌آیی، می‌دانم که می‌آیی و در جسمی زیبا، دلم را چراغانی
می‌کنی و من هم در انتظار آن لحظه سبز به همراه گل سرخ و یاس سپید
می‌مانم. ای معشوق زیبای من! در دام بلا گرفتار شدم و سلامی جز
گریه و اشکی جز اندوه ندارم، کجاست روزی که چون غزال‌های
شادان جست و خیز داشتم، اما اکنون کاروان عشق رفته و من جا
مانده‌ام.

ای سبز! آن لحظه‌ای که نامت را بر زبان می‌آورم، هرگز تمام نشود
و دور باد آن لحظه‌ای که فراموشت کنم و نفرین بر ساعتی که بی تو
بیاسایم و اینک نامه‌ام را بر اطلسی می‌نویسم و روی آن تمبری از یاس
می‌چسبانم و با اشک بر پست می‌کنم.

و من از امروز تا فردا و فرداها باز هم هر روز روی جاده‌های مه
گرفته به انتظار خواهم نشست. می‌دانم که روزی تو می‌آیی تا آن روز
ای سبزترین خاطره من، چشمانم را به احترامت نخواهم بست.
اینجاست که مجالی برایم نمانده است. چشم انتظار تو هستم تا انتها
می‌نویسم، باز هم نامه‌ای می‌نویسم.

ا. اکبرپور



نامه‌های جوانان به نام سبز

ناجی تمام فوبی‌ها

شانه‌هایم سخت سنگینی می‌کند و احساس می‌کنم پشتم زیر
خروارها بار در حال خم شدن است، ای غایب از نظر می‌دانی چرا؟
نمی‌دانم چرا عطش سرخ‌نگاهم را نادیده گرفتی. گلایه ندارم،
بلکه مصمم‌تر در کوچه‌های انتظار به جستجوی حضور ابدیت
می‌گردم. دیگر خسته شده‌ام از این که نگاه سنگین پونه‌ها را یدک
بکشم. آخر دیرزمانی است که پونه‌ها عطر دلاویز خود را به جویبار
نمی‌بخشند و می‌گویند هیچ حضوری صاف نیست. کوه‌ها راز استواری
را با ابرهایی که می‌گذرند، پیچ می‌کنند. دیگر همه از همه جا بریده
اند. کودکان طرح درد را ترسیم می‌کنند و انسان‌ها در به در دنبال
کیمیا؛ همان صداقت دیرینه می‌گردند. آخر مگر نمی‌دانی به یغما برده
اند تمام هستی نیلوفر را و به یادگار، سیلی محکم بر صورت او
نواختند. مگر کبودی صورت نیلوفرها برایت آشنا نیست؟!

افسوس که دیگر در میان سینه‌ها قلبی است که با صدای تپش
ننگینش برای پیشرفت آهن می‌تپد. خدا را شاهد می‌گیرم که دروغ
نمی‌گویم! فریاد مظلومیت نسل‌های انسانی در اوراق کهن تاریخ



نام‌های جوانان بر تمام زمان‌ها استوار بود



حماسه می آفرینند، آن هم در سرزمین زیتون ها! مگر تو شاهد نیستی
که چگونه لاشخوران وحشی به نسل کشی پرداخته اند، آن هم در
سرزمینی که قبله اول محمد رسول الله بود! چرا فریاد رسای
دادخواهی عدالت جویان را اجابت نمی کنی ای «ناجی تمام خوبی ها».
چه حکمتی در غیابت هست که ما از فهم آن عاجز هستیم. بیا، بیا که
دیگر ضریح چشم هایم جایی برای دخیل انتظار ندارد. تب تند انتظار
چشم به راهانت را می سوزاند، بیا تا این تب تند فروکش کند، تا
دل های خزان زده با آمدنت به بهاری دیگر پیوند خورد.



ناله های جوانان بر آسمان زاری است



من هم می خواهم ظهور کنم!



نامهای جوان به امام زمان (عج) است



به نام خداوند نور و مهربانی
آقا جان سلام، تولدت مبارک، تولد تو بر ما مبارک
این نامه را به بهانه تولدت می نویسم و می دانم که جواب نامه هم
مثل جواب سلام، واجب است، من حرف هایی دارم که برایت می زنم
و لابد تو هم جواب هایی داری که لابد اگر صلاح بدانی برایم می گویی.
اول از همه بگویم که آمدن تو «آرزو» نیست؛ «امید» است آن هم
آن قدر امید پررنگی که انگار همین الان برای همیشه آمده ای و ما
دو دیده ایم چمدان ها را از تو گرفته ایم و گرد این سفر دور و دراز چند
صد ساله را از وجودت تکانده ایم. می دانی، ما منتظران تو دو گونه ایم:
بعضی از ما در این سال های طولانی دلمان برای خودت تنگ شده
و بسیاری از ما علاوه بر آن، بیشتر چشمان به دست های مهربان
توست که پس از اینکه آن ها را بر سر ما کشیدی، زودتر بروی سراغ
سوغاتی ها و آن ها را تقسیم کنی و به همه ما سهمی از «عدالت» بدهی.
خودت که خوب می دانی هر چه سفر مسافر طولانی تر و هر چه
مهم تر، سوغاتی ها چشمگیرتر و بیشتر است. ما منتظریم؛ منتظر آن

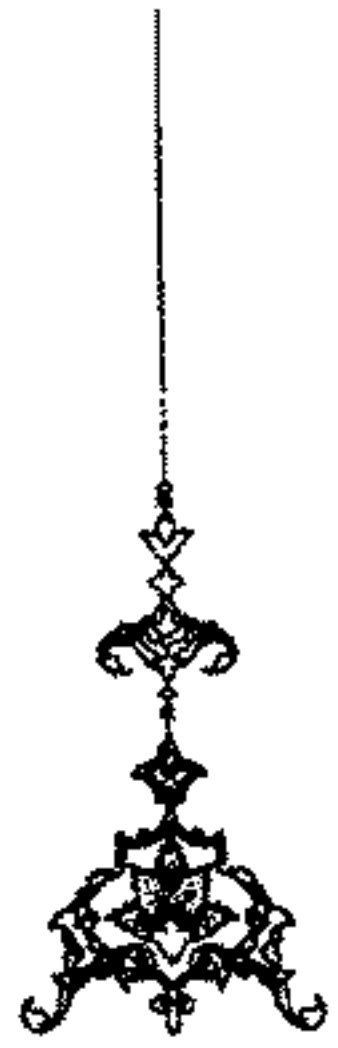
جانمازهای نورانی و آن ترازوی هوس انگیزی که با آن سهم باور نکردنی هر کدام از بندگان خدا را عادلانه تعیین می‌کنی و به او هدیه می‌دهی تا آنجا که لبخند سرور تمام جهان را فراگیرد و «مدینه فاضله» ای که قولش را داده بودی، محقق شود.

برای همین است که ما این روزها به «امید» آن روز شیرین، همه جای شهر را از خیابان‌ها تا کوچه پس کوچه هایش را، از پایین شهر گرفته تا بالای آن را، چراغانی کرده ایم، مادرانمان بهترین گلدان‌های خوش بویشان را توی کوچه آورده اند و سفارش کرده اند مواظب بچه‌ها باشیم نکند شیطانی کنند و آن‌ها را بشکنند و خدای نکرده پای نازنین «آقا» هنگام عبور از کوچه صدمه بیند.

بچه‌ها شرشره‌های رنگی را از میان میله‌های پنجره‌ها رد می‌کنند، از تیرهای چراغ برق سر کوچه بالا می‌روند و محله را چراغانی و آذین بندی می‌کنند. جوان‌ها، شیر و شربت و شکلات و شیرینی را روی میز، جلوی خانه‌ها و سرگذرها و سردر مسجدها چیده اند تا پذیرایی کوچکی باشد از عاشقانی بزرگ؛ آن‌ها که با هر نمازشان سلامی گرم بر تو دارند و هیچ لحظه‌ای از شب و روز را بی‌یادت نمی‌گذرانند. پدرانمان پارچه نوشته‌های مبارک باد میلادت را با دقت و ظرافت در میان ریشه‌های نوری که از هفته‌ها قبل در نوبت خرید یا اجاره اش بوده اند قرار می‌دهند، به طوری که از همه جای کوچه و خیابان به چشم بیاید:

بنمای رخ که خلقی، واله شوند و حیران

بگشای لب که فریاد، از مرد و زن برآید



نارهای جوانی بر آسمان ز بلورین آید



مولا جان! همه این‌ها درست اما من فکر می‌کنم یک جای کار خودم لنگ می‌زند، به همین دلیل این نامهٔ تبریک را بهانه‌ای کرده‌ام که یک خواهش و درخواست از تو داشته باشم. راستش چگونه بگوییم، من هم دلم می‌خواهد. اگر جسارت نباشد. ظهور کنم!

می‌دانی، این دل، بدجوری، شب زده و گم شده است. راستی مگر ما برای تولد تو از ده. دوازده روز قبل همه جا را چراغانی نمی‌کنیم، خوب چه اشکالی دارد شما هم یک بار این کار را برای ما انجام بدهی؟! تو هم ریشه‌ای از نور بردار و دل‌مان را روشن کن، تو هم ما را آذین ببند، تو هم در کوچه‌های و جودمان گل‌دان‌های خوشبو بگذار. بگذار این بار چراغانی، پیش از تولد و فقط دمی قبل از آن باشد. قول می‌دهیم با این کار تو فوراً متولد شویم و آن وقت شما شربت و شیرینی پخش کنی و لبخند بزنی و تولد‌مان را تبریک بگویی، نه فقط به اطرافیان و دوستان بلکه به خودمان، روبه ما کنی و بگویی: تولدت مبارک!

من می‌دانم همان طور که ما «منتظر» تو هستیم، تو هم منتظر مایی. حتی برای آن که ما ظهور کنیم اشک می‌ریزی و انتظار می‌کشی. آخر ما هم صدها سال است که غایبیم، غیبت کرده ایم و تو مثل یک معلم مهربان، دنبال ما شاگردهای نادان دویده‌ای، اما ما از دیوار مدرسه فرار کرده ایم و تو باز منتظر مانده‌ای تا روز دیگر. راستش می‌خواهم اعترافی بکنم: ما می‌دانیم که تو بیشتر از آن که معلم شاگرد اول‌ها باشی، دلسوز ما صفر گرفته‌هایی و می‌خواهی خودمان را بالا بکشیم



نامه‌های جوان
برای ما هم زمان بگذرد



تا تجدید یا مردود نشویم، این را می‌دانیم اما چه کار کنیم وقتی تکالیف مان را انجام نداده‌ایم، نتیجه این شده است که در جهل و بی‌سوادی مانده‌ایم.

خدا هدایت کند کسانی را که ما را از تو می‌ترسانند و چهره‌های خشن از تو ترسیم می‌کنند و می‌دانند و توضیح نمی‌دهند که خشم تو برای کسانی غیر از ماست؛ تو با ما سراسر مهربانی و لطفی و حاضری نمره‌های قبلی ما را به شرط جبران، پاک کنی.

آقا جان! زمان ظهور تو را خدا تعیین می‌کند اما زمان ظهور ما را هم تعیین کرده‌اند و هم به خودمان ابلاغ. برای تو هنوز فرا نرسیده برای ما از وقتش هم گذشته است؛ خیلی هم گذشته است، دیر هم شده است. خدا وعده ظهور تو را اگر حتی یک روز هم از عمر دنیا باقی مانده باشد عملی می‌کند اما ما می‌ترسیم فرصت‌ها را از دست بدهیم و همچنان غایب از دنیا برویم. پس دعا کن؛ دعا کن خدا فرج ما را هم نزدیک کند، برای ما هم دعای فرج بخوان، با هر زبانی که می‌دانی و ما هم پیشاپیش «آمین» می‌گوییم. همه اش که نباید ما دعای فرج بخوانیم و تو آمین بگویی.

این گونه که باشد چه غمی داریم؟ خدا را شکر که ما بی‌صاحب نیستیم، تو صاحب مایی، تو صاحب زمان مایی، چرا باید غصه بخوریم، آدم‌های بی‌صاحب غصه بخورند. ما دستانمان را دراز کرده‌ایم و تو حتما دستانمان را خواهی گرفت، در دست‌های همه ما سبوهایی خالی است، می‌دانی که ما هیچ نداریم و از تشنگی داریم می‌میریم، این



نارنجی جوانی برام زمازما



سبوهای کوچک را پر از آب خوشگوار کن: «متی تنتفع من عذب مائک فقد طال الصدی». نگو که چرا ما جلوتر نمی‌آییم تا دستمان به تو برسد، می‌بینی که پاهای ما در غل‌ها و زنجیرهای «دنیا» مانده است و نمی‌توانیم بیش از این به سویت بیاییم. قدری بیشتر به سوی ما بیا تا دست‌های ما به تو برسد، آخر مگر نمی‌خواهی که با تو بیعت کنیم، خسته شدیم از بس دست بیعت به «دنیا» دادیم.

من بیچاره چو زلف تو رها می‌کردم

هیچ لایق‌ترم از حلقه زنجیر نبود
بیا و ما را آزاد کن، ثواب آزاد کردن بنده را ما از شما بزرگواران شنیده‌ایم و حالا چشمان به کلیدهای نجاتی است که فقط در دستان نازنین شماست.

ای منهدم‌کننده بناهای شرک و نفاق، ای آن که شاخه‌های انحراف و شقاوت را از ریشه برمی‌کنی، ای آن که هیچ اثری از هواهای نفسانی و دروغ و سرکشی باقی نمی‌گذاری! اینک این دل ما، پیش از همه به دادش برس. علف‌های هرز را از دل ما بکن و به جای آن‌ها گل‌های خوشبوی مهربانی و انصاف و تقوا بکار، بگذار این احساس ما هم هوایی بخورد.

آقا جان! امشب شما در حالی قدم بر چشمان ما می‌گذارید و می‌آید که صدای خنده و سرور پدر و مادر بزرگوارتان امام عسکری علیه السلام و نرگس خاتون علیها السلام و همه فرشته‌هایی که دور بستر شما حلقه زده‌اند از در آن خانه کوچک بیرون نمی‌رود، اما برخلاف آن

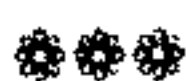
نام‌های جوان
بر امام زمان علیه السلام



خانه، همه دنیا را صدای شادی و بهجت و جشن فرا گرفته است. همه برای آمدن تو لحظه شماری می‌کنند، نه فقط ما مسلمانان شیعه و سنی که مسیحیانی که مژده آمدن دوباره عیسی بن مریم علیه السلام را از نفس گرم تو می‌شنوند و نیز یهودیان و زرتشتیان و بوداییان و... آنها هم می‌آیند و همراه ما در آن جمعه‌ای که نباید خیلی دیر باشد، به سوی میعادگاه نماز جمعه راهپیمایی می‌کنند و تو ای قائم آل محمد! نه با تکیه بر عصا که با تکیه بر سلاح اصلاح، خطبه اول را در توصیه به «تقوا» تمام می‌کنی و خطبه دوم را پس از آن که بر پدران بزرگوار و وجود نازنین خودت سلام دادی و ما قیام کردیم، با اعلام خبری آغاز می‌کنی که برای ما روزنامه نگاران، بهترین تیتراژ تاریخ آفرینش است: «تشکیل امت واحدہ جهانی و جامعہ معنوی قرآنی». و این تازه اول عشق است...

چشم به راه همیشه تو

ت. دژاکام



نارنگی جوانی با نام نمازگزار است

ماه پری چهره

از پرده اگر ماه پری چهره برآید

با غمزه‌ی مستانه خود، جلوه گر آید

ما را دگر از هجرت او شکوه سرآید

از غیبت اگر ماه فروزنده درآید

ای کعبه مقصود! قفل دل بر ضریح چشمان تو بسته‌ایم و مبتلای

درد عشق و جنون و عذابیم. از خُمار چشم تو بیماریم و در دام زلف

تو گرفتار. از لهیب عشق تو بی‌قراریم و بر کمند مهر تو دچار.

امان از نرگس مست و فغان از دام گیسویت

که دایم در کمین این دل شیدا و صحرائی است

دل من بسته مویت، اسیر طاق ابرویت

دمادم در تب و تاب از چنان زلف چلیپایی است

شب‌ی مهمان قلبم شو، تو ای روح اهورایی

ببین ویرانه دل را، اسیر درد تنهایی است

ای یوسف حسن و ملاح‌ت! باز آی که چشم ما چون یعقوب در

هجر تو سرشک غم به دامان می‌ریزد. دل ما کربلاست، سینه ما بقیع



نام‌های جوانان بر ما نام‌های جوانان
بدر ما نام‌های جوانان بر ما نام‌های جوانان



و چشم ما فرات. ای دادخواه شهیدان عشق! ای زائر غریبانه گلزار بقیع!
ای نگاه حسرت تو سوار بر امواج فرات! تا کی مقیم سکوتی و در
انتظار «انتظار»!

زیبا بود آن چهره ماهش به تماشا

زیباتر از آن یوسف زیبای دل آرا

یک لحظه برون آرا از آن پرده خدایا!

تنها نه منم جلوه او را به تمنا

عالم بود حیرانی آن نقطه خالش

ای پناه خستگان! ما به خون نشستگان تیر مژگان تو ایم که ناوک

مژگان تو، دل ما شکافته و خرمن هستی ما از آن خال جانسوز تو

می سوزد. قامت رعنا ی دل از بار سنگین فراق شکسته و مرغ

نغمه خوان عشق، تنها به یاد روی تو سرود عشق می خواند.

ای هستی من! عمریست در انتظارم و بی قرار. گاهی چون منصور

در اندیشه دارم و گاه چون پروانه در سر سودای آتش. از عشق تو چون

لاله داغدارم و دل خون. تنها بهانه رویش من، تابش آفتاب جمال توست. از

آن ترسم که بهار عمر رو به خزان نهد و وصال دست ندهد.

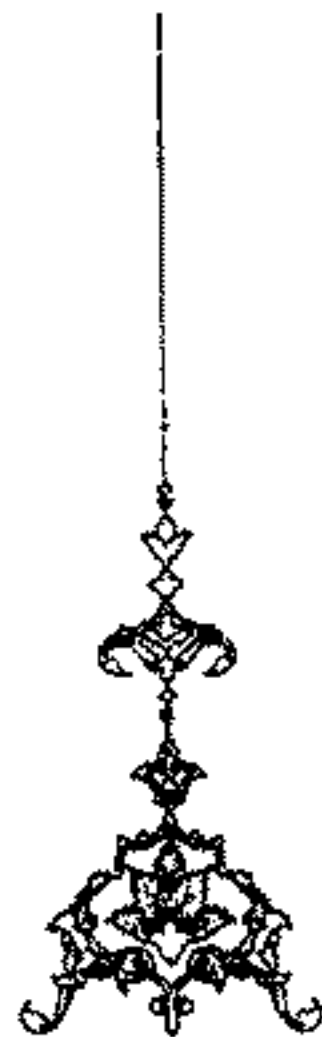
مونس من! عمری در سرا پرده عزلت در حسرت دیدارم و از هجر

تو بیمار. در بستر بیماری جز یاد تو در مانم نیست و در گوشه تنهایی

جز نام تو یاری. مهر عشق تو بر دلم نشانه اعتبار است و تاج عزّ بندگی

بر سرم، نشانه افتخار. کوچه های شهر دل را به انتظار مقدمت آذین

بسته و بر آستان در نشسته ایم.



ناله های جوانی بر آسمان زمزمه می کند



ما در غم هجر تو، با دیده خونباریم

در عشق و وفاداری، ما شهره بازاریم

تو یوسفی و ما هم، مشتاق خریداریم

در دایره قسمت، ما نقطه پرگاریم

جانان من! گاهی به سیه روزی خود می اندیشم که چقدر از آفتاب

فیض تو محرومم و گاه بر تیره روزی خود افسوس می خورم که چرا در

محاق ظلمت فرو رفته و در کنج عزلت نشسته‌ام، در حالی که انوار

تجلی خورشید حقیقت، آفاق را منور ساخته است.

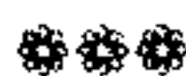
ای طاووس گلشن عقبی! بر ما خرابه نشینان گلخن دنیا نظری انداز

که کشتی امید ما در ساحل انتظار به گل نشسته است. ما به انتظار

روزی نشسته‌ایم که تو باز آیی و واژه «انتظار» را از قاموس حیات

پاک کنی. به امید آن روز...

ر. قاسم زاده





سینه سینا

باسم رب الحجه (عجل الله تعالى فرجه الشريف)
فدایت!

یا نهانی یا عیانی؛ زین دو برگو چیست تصمیمت!
تورا در دیده می یابم، گهی در اشک، گه یابم در آینه،
تورا در سینه می جویم، تورا در موج غم، دریای صبر و خالی از
کینه،

تو گر بر من عیانی، من چرا از باد می پرسم نشانت را؟
وگر از من نهانی، من چرا جز تو نمی بینم؟ نخواهم جز سلامت را؟
فدایت!

بمانی یا نمانی این میان، این را بدان؛
یک لحظه از مهرت نمی لغزم، و با هیچ آفتابی، هیچ مهتابی،
و با هیچ اختری دل را نمی بازم، نمی لرزم.
همین امری که بگزیدی - که امری بین الامرین است -
یا حتی از این مفتون تر و پر پیچ تر، ابهام افزاتر؛
که هر چه در نظر داری روا داری،



ناله های جوانی بر لبم زاری است

به هر دردی، به هر زخمی، به هر زهری بنوشانی،
دمی جز خنده بر دردم، دمی جز طعنه بر مرهم، دمی جز شکر بر
زهرم، نمی سازم.

چه مفتون؟ اصل برهانی.

چه دردی؟ عین درمانی.

چه زخمی؟ فیض ربّانی.

چه زهری؟ نوش نورانی.

فدایت!

راستش اما... دوروزی می شود اینجا دلم بی تاب یک شک است.
نرنجی ها... فقط شک است؛ یا تشویش؛ یا وسواس شیطانی...
نمی دانم.

تو می دانی که تنها یک گرانی گاه، یک پالغزه، یک جامی نمایم
ضعف در کارم؛

فدایت!

ناید آن روزی که آن راهم رواداری.

مبادا شیشه ام بر سنگ بسپاری.

مبادا آنچه می ترسم - زبانم لال - یک روزی... اگر روزی چنین

کردی!... اگر روزی...

نه...! حتی گفتنش آشفته ام سازد... رهایش کن.

شنیدی این صدا را؟... گوش کن... تکرار می گوید

همان جا در همان سینه، یکی گوید به نرمی:



نامه های جوانان
برای ما هم زمان گل است لاله



به صبح ات «یازده رکعت» فقط مانده،
چه خوابی؟! خیز نزدیک فلق هستی.
بین او هم مرا بر تو فرا خواند!
که نه؛ تو از همان سینه مرا بر خود فرا خوانی.
دگر بیدار باید شد.

قرار بعد هم: فردا، همین ساعت، در همین جا.
ولی ای کاش فردا، دیگر اسبت زین شود آقا!



نارسه‌های جوانان سر بر او هم ز ما زین است لاله



سلام مرا ضرب در یاس هاکن

السلام علیک یا ابا صالح المهدی

بهترین سلام‌های عاشقانه را ضرب در تمام یاس‌های صد بهار
عشق می‌کنم و به زیباترین بهانه دل‌تنگی، از جنس انتظار می‌آمیزم
و نثار چشم‌های روشنت می‌کنم،

ای سپیده دم، ای طلوع منتظر! سلام من، سلام دل، سلام چشم‌های
مانده پشت در، سلام بیت بیت شعرهایم، سلام قطره قطره اشک‌هایم
تقدیم تو باد!

هر زمان که پشت پلک‌های خیس انتظار، دلم هوای تو را کرد
و مثل عصر جمعه‌ها گرفت، برای تو ای شکوه جمعه‌ها، خطی از دلم
روانه می‌کنم. می‌نگارم از ته دلم، دل نوشته‌ای به وسعت بهار تا میان
قلب‌هایمان پلی شود و من برای چشم تو راز گریه‌های نیمه شب،
چشم‌انتظاری غروب جمعه‌ها، شکوه‌های عاشقانه را با تمام
بغض‌های وانگشته‌ام درد دل کم. از خودم، از هوای کوچه‌های بی عبور
و ساکت دلم، چشم‌های مانده پشت قاب‌های پنجره، از عبور
جمعه‌های دلواپسی، از تمام لحظه‌های بی‌کسی، با زبان واژه‌های درد
با تو شکوه سرکنم.



نغمه‌های جوانی بر امان زمان گل‌سبزه



مرا که می‌شناسی ای دل صبور حادثه، یک غریبه از میان
پابرهنگان سرزمین خسته، خسته از جفایم، از آن کویر زخمی که در
عطش عدل تو می‌سوزد، از هوایی که در آن دیری است باران نیاریده
است جز زلال اشک‌های کودکان، پشت یک وداع آتشین، مرا خوب
می‌شناسی، به دعوت دل تو عاشقت شدم، مگر بدون اجازه‌ی تو
می‌شود عاشق شد؟



اگرچه زمین و آسمان آواره‌ام می‌خوانند، به جز خدا و دل سبز تو
و پای آبله‌ام کسی چه می‌داند مرا از کجا به کجا فراخوانده‌ای؟ از
کدامین کرانه به جمکران انتظار و آرزو دعوتم نموده‌ای؟ اگر زخم
آواره بر تنم نشسته است، بگذار باز بنشیند، وقتی در آوارگی، آواره‌ی
چشمان مهدی‌ام، مرا چه باکی است از تمام زخم‌های روزگار و مرا
چه مرهمی است جز مرهم دیدار تو.

مولای من! جمعه‌ها از پی هم می‌آیند ولی تو نیامدی.

مولای من کجایی و شهر صفا کجاست؟ عجیب پس کوچه‌های
غربت دلگیر است.

ای گل نرگس! هر شب که در صفای محراب عشق به معراج
می‌روی، دعا کن که از سفر برگردی و چشمان عاشقمان را به اشک
شوق تر کنی. دعا کن که از سفر برگردی.

نامه‌ام خط به خط تمام می‌شود ولی حرف‌های نانوشته‌ام
بی‌قراری می‌کنند. راستی مهربان من! نامه‌ام را با کدامین نشانه و به
کدامین نشانی روانه کنم و به دست کدامین قاصد بسپارم.



نمی دانم چرا گفته اند که دل نوشته سبزم رابه امواج آبها
بسپارم؟ شاید تمام آبها و آبیها، در جستجوی چشمه چشمان تواند
و تو را خواهند یافت و نامه ام رابه قلب نازنین تو خواهند سپرد. پس
من نامه ام رابه جاری اشک هایم می سپارم و روی قطره هایش
می نویسم:

برسد به دست یارم!

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هرکجا هست خدایا به سلامت دارش

لحظه شمار دیدار تو، عاشق بی قرار تو

نامه های جوانان
بیراهه ام زمان گل استغالی



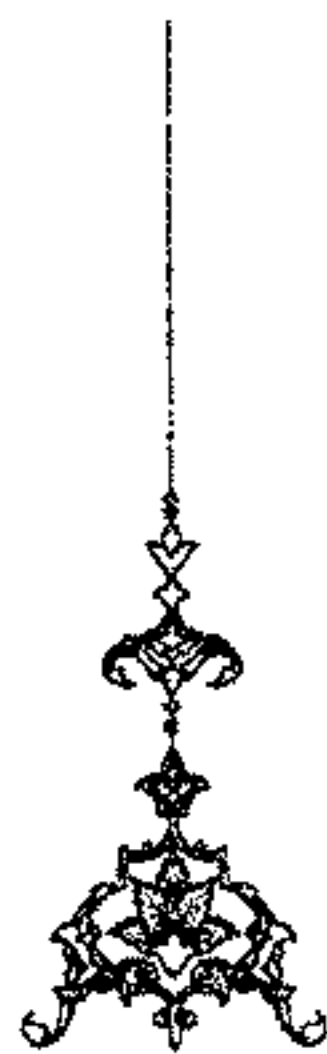
در طلب خورشید

آهنگ خاوران می‌کنیم، و به سوی چشمه خورشید می‌شتابیم ...
به خاورستان تابناک فروغ ازلی هدایت، چشم می‌دوزیم، و به
آهنگ فرارسیدن طلایع روزهای نورانی، خویشتن را سرشار
می‌سازیم ...

از سر امواج اثیری سپیده دمان می‌گذریم، و جان خود را با لمعات
آن خورشید روشنایی‌ها و تابش‌ها، روشن می‌داریم ...
دل را از پرتو توتولای آن مهر درخشان می‌افروزیم، و دست طلب به
سوی آفاق هستی‌ها دراز می‌کنیم، و آنجا جان‌ها را می‌طلبیم ...
از مفاک‌های تاریک می‌هراسیم، و از وادی‌های ظلمت
می‌گریزیم، و دل به طلب نور می‌سپاریم ...

درخشش‌های فجر امید را مشعل راه می‌کنیم، و به آفاق نور بار
مطلع انوار، خیره می‌شویم ...

... و بدین گونه می‌رویم تا گامی در راه خورشید شناسان خورشید
طلب بنهیم، و تا خاک راه خورشید طلبان خورشید شناس را توتیای
چشم‌کنیم ...



ای فروغ هدایت، بتاب!
 و ای خورشید جهان‌ها، بیا!
 ای روشنگر هستی، بیافروز!
 و ای راز بزرگ تجلی، چهره بنمای!
 ای کعبه مقصود، نمایان شو!
 و ای قبله موعود، عیان شو!
 ای مشعل علم، روشنی بخش!
 و ای مرتبی عقل، آگاهی ده!
 ای حامل قرآن، بیا!
 و ای صاحب شمشیر، برخیز!
 ای امید رهایی، بشتاب!
 و ای پناه همگان، فرارس!
 ای ذخیره الهی، به در آی!
 و ای عصمت دردها، بهبودی بخش!
 و ای نجات جان‌ها، حیات آفرین!
 ای سرّ عظیم، بخوان!
 و ای اسم اعظم، بدم!
 ای کشتی نجات، به سوی ما آی! ...
 و ای ساحل رستگاری، پیدا شو!

بیا و مشتاقان مهجور را دریاب، و شیفتگان بی‌تاب را آرامش
 بخش! ما کوله بار دل تاریک بر دوش نهاده، در این هامون بیکران راه



نام‌های جوانان به امام زمان علیه السلام



می‌سپاریم، و تو را و نشان سر منزل تو را می‌جوییم...

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

ای خورشید، از تابیدن دریغ موز!

ای کانون نور، از پرتوافشانی سرمپیچ!

و ای مایه حیات، ما را از اقیانوس بیکران حیات که در اختیار تو

است، قطره‌ای بنوشان!

بر ما احسان کن، که خدا احسان کنندگان را دوست می‌دارد.

ای عزیز مصر و جود!

جمال خویش ز اهل نظر دریغ مدار

عطای خود ز گدایان در، دریغ مدار

مسیح المسایح...



نارسیه‌های جوانی به راهم ز ما ز باریک‌نویسان

در فلوت تاریکی

تاریکی شب همه جا را فرا گرفته، سکوت بر همه جا حاکم شده و من در گوشه‌ای نشسته‌ام و به او می‌اندیشم، به اینکه اگر روزی او را ببینم به او چه خواهم گفت؟

به راستی چه سخت است سخن گفتن در مقابل خورشید و جودش و چه حیف است لحظه‌های با او بودن را به تاراج زمان دادن. پس اگر روزی او را ببینم، فقط و فقط به تماشایش خواهم نشست، آری به تماشایش.

به یکباره دلم سخت گرفت، از این که او را نمی‌بینم و این گونه بی‌حاصل زندگی می‌کنم.

با یادش هوای دلم سخت طوفانی است و بغضی سنگین گلویم را می‌فشارد. از خودم پرسیدم: این همه سکوت برای چه؟ چرا همه خوابند؟

وای من! آنان که صبح آدینه بی‌صبرانه ندبه می‌خوانند، چرا این چنین در خوابی عمیق فرو رفته اند؟ آیا او را یافته اند که سر بر بالین غفلت آسوده آرمیده اند؟



نامهای جوانان بر ما هم زمان بل است



نفسم به شماره افتاده و حسی عجیب سراسر وجودم را فرا گرفته،
به این می‌اندیشم که با چه اندوخته‌ای روانه آستان پر مهرش شوم؟
آه، خدای من! نه پای توانایی دارم، نه مرکب راهواری و نه بالی
برای پرواز، تنها می‌توانم در خلوت تنهایی‌ام عاشقانه با او حرف بزنم
و او را از خودش تمنا کنم. پس با زبانی قاصر بر خرمن عشقم آتش
می‌زنم و این‌گونه با او نجوا می‌کنم:



می‌دانی چقدر دلتنگ توام، آری تو، تویی که خدا هم برایت
دلتنگ است، آری خدا. از همان روز نخست که پروردگار جهانیان،
خشت خشت این عالم خاکی را روی هم گذاشت، فقط و فقط نام
زیبای تو را زمزمه می‌کرد.

آسمان دلم بارانی سفر طولانی ات شده و چقدر این باران زیباست،
هر قطره‌اش بوی تو را می‌دهد، بوی خوش عطر محمدی ﷺ، گل یاس
و گل نرگس.

مولا جان! وقتی به این می‌اندیشم که خدا مرا به عشق تو آفرید تا
سربازت شوم و همراهی ات کنم، آن‌گاه مرا اشرف مخلوقات نامید،
شرمی عجیب سراسر وجودم را فرا می‌گیرد، بی‌اختیار سربه‌زیر
می‌افکنم و فکر می‌کنم.

بارها و بارها دوری، دوستی چنان بی‌تابم کرده که برای دیدنش
لحظه شماری می‌کنم، ثانیه‌ها می‌گذرد و من منتظر رسیدن خبری از
او هستم و از دوری اش اشک فراق می‌ریزم، اما تو را که صاحب همه
ثانیه‌ها و بهانه تمام اشک‌هایی، فراموش کرده‌ام.

نارهای جوانی بر آه ز ما ز می‌آید



بارها چنان به چیزی بی ارزش دل بسته‌ام که به خاطرش
بی‌رحمانه تمام ارزش‌ها را با پنجه بی‌توجهی از پای در آورده‌ام
و حقیقت وجودی خویش را کورکورانه پست و بی‌ارزش کرده‌ام
و باز تو را فراموش کرده‌ام، تویی که یادت، وارستگی می‌آورد
و عشقت، عزت.

وای بر من که چقدر اسارت در این دام‌ها برایم لذت بخش شده
است.

فریاد بر من که خود را ساحل نشین دریای پوچی کرده‌ام و روز به
روز بیشتر، غرق دریای بی‌خبری، و کشتی باشکوه نجاتت را دیده‌ام
ولی هنوز سرنشین تخته شکسته‌های ناچیز پر زرق و برق دنیایی‌ام.
وقتی می‌بینم نسیم، از دوری ات بارها و بارها این کره خاکی را
دور می‌زند تا شاید خبری از تو بجوید و آنگاه که تو را نمی‌یابد مانند
دیوانگان خود را به در و دیوار می‌زند و ناله‌های جانسوز سر
می‌دهد...

وقتی می‌بینم دانه‌ها چگونه برای دیدنت بی‌تاب می‌شوند و سر از
خاک بیرون می‌کشند...

وقتی می‌بینم زمین نیز از دوری ات می‌گرید و عصاره‌ی آهش
همراه با ناله‌ای دلنواز از دل خاکی اش فوران می‌کند و آب حیات ما
می‌شود...

وقتی می‌بینم که ابرها از فرط بی‌صبری، غرّش کنان، زمین دلخسته
را غرق اشک می‌کنند، خورشید هر روز به شوق دیدنت با عجله از

نامه‌های جوانان
برای ما زمان گلستان را به



پشت قله‌های سر به فلک کشیده بیرون می‌جهد و غروب که می‌شود
با چهره‌ای سرخ و غم آلود و بی‌رمق به غار تنهایی‌اش پناه می‌برد
و مهتاب وقتی از زیارتت ناامید می‌شود همچو شمعی قطره قطره آب
می‌شود...

وقتی می‌بینم که حتی حسرت، از فراغت حسرت می‌خورد
و اشک، از هجرانت اشک می‌ریزد و ناله، از دوری ات ناله می‌زند
و غم، از عشق رویت به غم نشسته، ولی من مات و مبهوت سرگرم این
و آن شده‌ام و همه این اتفاقات را عادی می‌انگارم، آتشی تمام وجودم
را فرا می‌گیرد. یاد غفلت از تو، دیوانه‌ام می‌کند و سخنانم رنگ و بوی
دیگری به خود می‌گیرد. مگر غیر از این است که چشم را برای تماشای
تو داده‌اند؟

ولی افسوس با چشمانی که تو مالکش بودی اینقدر بیهوده به این
و آن نگریستم که پرده‌ی حجاب، یکی پس از دیگری در ایوان
چشمانم آویخته و به کلی از یاد برده‌اند که به عشق تو حیات یافته‌اند.
مگر گوش را به من نداده‌اند تا نغمه دلنواز تو را بشنوم و مست
شوم؟ «هل من ناصر» تو را بشنوم و لبیک گویم؟ بانوای مناجات تا
عرش پرواز کنم و از این عالم مادی، روانه ملکوت یادت شوم؟
ولی افسوس که آن‌ها را چنان به شنیدن صداهای دلخراش
و ناهنجار عادت داده‌ام که دیگر طاقت ندارد صوت دلربای «یارب
یارب» تو را بشنوند.

مگر زبان را به من نداده‌اند که نام زیبایت را ورد خود سازم،

برایت شعرهای انتظار بسرایم و دعای فرج بخوانم؟

ولی دریغ که حرف‌های لغو و بیهوده، فضای دهانم را به انواع سموم کشنده و مهلک، آغشته کرده و هنوز هم بی‌خبرم.
به خدا قسم دست را برای یاری تو داده‌اند و پا را برای همراهی‌ات.
دل را داده‌اند که خانه‌ات شود و دریغ که من این خانه را به بیگانه داده‌ام و صاحب خانه را مظلومانه بیرون کرده‌ام. آه از این فراموشی و فغان از این غفلت.

اگر همه به یاد داشتند که خانه دل، خانه توست، تو مجبور نبودی به سفر روی و از این دیار به آن دیار کوچ کنی. تو در کنارمان بودی، همان‌طور که تو ما را می‌دیدي ما نیز به تماشايت می‌نشستيم، صدايت را می‌شنيديم و به تو لبیک می‌گفتيم.
اگر قلب‌ها فقط برای تو می‌تپید و اشک‌ها فقط برای تو جاری بود، تو اینقدر تنها و مظلوم نبودی.

مولایم بیا! که شبم بی‌تو تیره و تار شده و ظلمت تنهایی و بی‌صاحبی، وجودم را فرا گرفته. بیا که بی‌تو دیگر غنچه‌ای نمی‌شکفتد و آبی جاری نمی‌شود. آسمان نمی‌گریزد و زمین بی‌رمق شده. قلب تاریخ دیگر نمی‌زند، مدت‌هاست که لبخندی ندیده‌ام. مگر می‌شود خندید در حالی که تو را غم بی‌عدالتی و ظلم فرا گرفته است؟
مگر می‌شود نگریست در حالی که روزهایت با اشک تراحم شب می‌شود و شب‌هایت با اشک انتقام، روز؟

زمین از خون لاله‌ها گلگون گشته، رنگ عدالت پریده، مهربانی

نامهای جوانی پر از نام زمان گل‌سنت‌ال‌اربع



در خوابی عمیق فرو رفته و آسمان، طراوت را تمنا می‌کند. همه جا بی‌رنگ شده و دیگر دلی نمی‌تپد. اما اگر تو بیایی همه جا سبز می‌شود و عطش عشقت همه گیر. زمین بار دیگر نفس کشیده و پلیدی‌ها را در خود فرو می‌کشد. آسمان می‌گریزد و غبار غفلت را از بین می‌برد و همه جا آبی می‌شود.

وقتی خورشید وجودت آشکارا بر ما بتابد، تمام لاله‌های به خون نشسته، سر از خاک بیرون می‌کشند و تمام عالم گلستان می‌شود، گلستانی از گل‌های انسانیت، مهر، شفقت و دوستی؛ و تو دعا می‌کنی و عالم را غرق در نعمات الهی. ظلم را ریشه کن می‌کنی و باران عدالت را بر همه ارزانی.

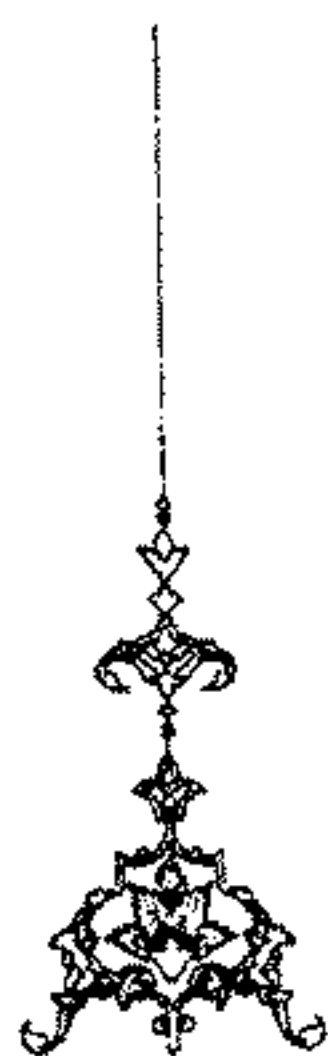
بیای یوسف زهرایی، بیا و خواب‌های خوب را تعبیر کن و با دستان پر مهرت، قطرات اشک را از گونه‌ی زمان بزدا.

بیا که مشتاقانه منتظریم پرچم نصرتت را بر هر کوی و برزن نظاره کنیم و سجده شکر به جا آوریم، پس بیا، زودتر بیا که ما منتظریم.

با همه‌ی جوانی برایم زما غمناک است

تذکر پایانی:

نامه‌هایی که مطالعه کردید، از برخی از مجلات و مؤسسات و سایت‌های اینترنتی جمع‌آوری شده‌اند. در پایان بر خود لازم می‌دانم که از تمامی سایت‌ها و مجلاتی که ما را در جمع‌آوری نامه‌ها یاری دادند، تشکر و قدردانی نمایم. سلام و درود خدا بر بندگان صالح و نیک کردارش باد.



نامه‌های جوانان
بر امام زمان علیه السلام

